



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کتاب مخزن البكاء

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمین وصلى الله على محمد وآله الطاهرين اجمعين بعد ان يدبنا خالي ومدنيت محتاج بمغفر برورد كاغذ مطبوع النقا

به عبد الله الحسين است لهذا انزل البضاة وكثير الاضاعة بعد از فراغ از غيبة المعاملات الراشد مشغول شد با لفظ عبد البكاء

نموم که مفصو کرینز و کرینت است و تحصیل از قالیبا موقوف است بر کراخا و چند که مستعدند مستعدین و بکا و ذکرین و بر
ابکلهذا شروع نموم برالینف نمود کتابیکه مشتمل بر بیست و یک باب است و در بیان اشکاء و جود امثالها است که در هر باب
و اثریکه نشان میزند که هر شومادامیکه حکما از احکام شرعی بر این مرتب نگردد لهذا در مقام تصحیح مسئله بر نیامد بلکه اقتضای
و اکفای نموم موجود بود ان در کتب معتدله و در اغلب مواضع که مینامد کفای را که انجیر از ان نقل نموده ام و چون این کتاب مختصرا کرین قرآن است
به منتهای بجهت پاکجو هر یک که بنا بر اوستی کرینت بخیر البكاء و مصیبت سبب الشهدا و ان مشتمل است بر مقدمه و چهارده فصل چهارده مجلس
و خاتما مقدمه در ذکر مشتمل است بر اولی بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل الجنة في قلوبنا و لیاثر حتى خلعوا الثوب البکاء و فرجوا ابواب
اللقاء بعد حمد ربنا و الحمد انما انبأ انک خلع نموندانک انبؤن و کوبیدند در تمام جود
عرفهم لذات من حق تافوا في التقدم الى الخوف و اصبوا من الرماح و السيف و شناسا سببا ان الذان من خود را تا اینکه غنبت

سلام علی محمد و آل

شده او که مجروح است آن حربه کافران و برین ظاهر است از نیم فاجر الخویر الراس من القفا اللهم على الرضا و برهه شده است مراد از فقاو
اندلخته شده آید و در یکجا کرم المناد و غلبه السموات بالغا في حوض السراة و نوحه شده ابرو دما سماخا و سبب مصیبت ابوسوی
مرادقا المشقة علیه جنوا لهذا المشوة علیه شعوا التامخا و درین شده است مصیبت کرینت که انبؤن او اقسایند شده است در هر ای
موتخا از حکما و کفای الزام و بطرفه الی بنیه و نبائه اللراخط بصیرت من فخره لخواه فرقتا و انظکون نظر کنده و بطرف خود کوبیدند و خنجر
خورد ملاحظه کنند بل بک خود در حین زنج او بسو همی و در ناخو الناظر الی غیر ظاهره و ابیه الشخص البطرفه و اخیه و نظر کنند
سبب او در اخا و مع چشم مادرش ظاهر و بدش حله و ملاحظه کنند سبب او در دیده جدش غیر جدا و برادرش حسن بنی مقنول و اولاد ان
سیدنا ابی عبدالله الحسین فوالحسنة علی تلك الاجسام الرملة بالذماء و الافواه الی ان من انظا البحر بساخر بر جسمها که افشنه است بخون
و در هاهای تک از نشکی خشکیه شده است و الهقا علی الاعضا المقطعا و السود الماسوان و الاید المخلولان و الاعضا المکملان الی غیر
سبب الیهف و اندوه من بر اعضا قطعه قطعه شده و زخمها سبب شده و در شها غل کرده شده و کردن شها طوفن شها شده فوا و بلا عافله

که خواهد است اشخاصی که ظلم کرده اند که باز کشان ایشان که خواهد بود اما بعد نیاست اینها الامور علی مثل الحسین نمود بعد مورای
اسما اینهمه سببها ظاهر است حسین و ارد شلین تر لزله رای بعد از ان واقعه اضطرر بینا و انت یا ارض صبر بعد قطعا و بل جبال
علی او جلاله اسیر و تو از من بعد از حسب قطعه قطعه شوی ای کوهها درانه شوند روزین و در کج خود قرار نگردد این الرسول قبل
الحسین و فلما فرار القطعا البعاب کجاست سول خدا کور بند فرزند خود حسین که شام نموده است در کجا که در بارش می کشد او را که و کادها

منه بواطنه و رقت ظاهره و اشفا است با خند بر بکامک نامظن و خورد کردن ظاهر و باطن این ترافعی زینت و زیبای حوله علم
و هی لها اثر یعنی بسیار است از برای زینت در حالت که بی نهایت در او را گرفتارند و نامظن و گریه می کند و ایشان را بخاک حیرت
موتها سرخورا افشان نمودند و عوا بفاطر البتول بصولها یا اتمایا بلیت عینک ماطره و ندای کرد بخازند و خوراقا که امدار ما کایک
چشمها تو نظر منم و تر حسیا عینک مالتی من بعد فکرت من عضا فادرة نابینا فرخیم و حسیا که بعد نوحه بر او از امدان عینا
بنها آت سید در مصیبت و حجو و سج الشاه ظلا امانا لند اعليه صلواتنا الغابرة ذبح نوحه ما نندک و سفند لبثه اندک و ظن
است بر بکامک استخفا لخد ملو ابنا لک جمهر با اتمایا فوجو هما بایه الا عا دة فطر ایما در برهنه نمودند عا دة خزان نوا اشکا ابریا
باز در میان عا دة مجا کوفان و شامینند بنا هندا القصو اغر و مجینه تحت الخدر السارة و بنوا با سحر فی القفا ازله من مجر با سحر علیها حاسر
بعین خله زینت که زوجه نصیبا لبلغت در قصر هانسته اند و اطفال نور اسیر نموده اند برهنه با نند در صحرایا که دانند بر بکامک
سج و حیرت حیرت الساعرة و بزینت و بلائی مختلف است بدختر اکبرین در میان انبیا که مرا فدا است الخطیبه
الفاستدیم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی ابکانا بمصیبتنا کی علیا دم فی الجنة نوح فی التفسیه و ابرهیم از ختر عن فریه و متع رانته و ارض
مایه یعنی حمد خداوند را که کریمان را بسبب مصیبت که کریمت او خضر است در حضرت نوح و ابرهیم در وقتی که در صحرایا
از آب که دید سرش شکست اسمعیل که نهر غم من الفرات فی الجنة و موسی که در غل الحسک فی رجلیه ساله العاصم
سینما حین دار لباطنه فی الارض الشبهه و علی بن سدا الامینه الکربلاء طریقه یعنی کریمت در مصیبت او خضر است اما حبل در هک
که نیا شامند که سفند او از ابریا حضرت موسی در وقتی که خا فدی بر باها و خوار و خجرت در کربلا و خضر است سلما در وقتی که با صخر امدان
او در زینت کربلا و حضرت عیسی در وقتی که شیری را گرفت مانع شد از مهر در صحرایا که بلا و محراب غاب عرام سله و رجح بد من المظلو
مضمونه و علی بن زینت که صفت غمره و حضرت مجده در وقتی که از خانه ام سلمه بر سر رفت بصره کربلا بعد بیعت مودت خود را
بهم گرفت و در ابو خیرت امام حسین کریمت در مصیبت او خضر است امیر المؤمنین در وقتی که رفت بجنگ صفین و مکر کرد که به می کرد در جنگ
از آنحضرت ظاهر شد فاطمه که کل يوم و ليله و الحسن حین مال لونه الی الخضر و نذکر حد المعراج القصر فی الجنة و الحسن حین قال ما قبل
العبره و کریمت در مصیبت حضرت فاطمه در هر روز و شب و حضرت امام حسن در وقتی که زینت او سید مندر شد در وقت در حضرت
حضرت امام حسین در وقتی که فرمودم کشته شد که در الصلوة و التلاوة علی سید الانس و الجا و علی الاخصوا علی سید العطا و الاسبیخا
قلل الانصا و الاعوان اکثر الاشیان و الاخر الثلب العریان و الذبیح الطاهر الذی یضال العینا کافور نواب جوافر الفرسا و فیه قلوب اهل الایمان
به عبد الله الحسن المدعو بلا غسل الاکان بغیر صلوة و سدا بر سید انس و جاور الی و سید ابرهیم لیسبط شتر او و اسیرا و که اعوان و انصار
داشت و ناله و حیرت او بسیار بود و برهنه و عریا بود و سر بریده بال تشنه بود آنکس که نایب و سحرینزها بود و کافور و کاسم اسمها بود که بر بکامک
نایب بود و نذکر در دل اهل انبیا بود و انحصار علی عبد الحسن است که بد غسل و کفن او را در کربلا فاعلی التسلو الماسوا و العلوات
الباز و الخلد الملطأ و الاید المخلو لثا و الاعن المکلا و العیو البایکات و لغنه الله علی معانبلهم و معانبلهم من اول الدهر الی یوم
المرضا اما جعل هو علی رباط خلد بر بعد التسلو لکل عبد کوع بغیر و احسرت و ختر او نایب که هر درین صفت و طهارت بود و نایب
ظاهر شده اند از برای هر فیه احدی استی علی فیتا اهل صحن کربلا لکل قفر بلع انچه بسیار است من بر خزان احدی که صحن و نذکر حال
انکه ایشان را در صحن کربلا علف می کردند یعنی علی تلك الحرا و العدا فها انما من فضل البرق ای نایب من بر خزان جو که دشمنان از در و فرغ علیه
برقع ایشان را می کرد که از سر ایشان بر آیند انرا الم انس لا و الله زینت ادمت هی الوفوا الیه شی المکر بخداقم که فراموش نمی زینت بان و نایب
و نمکینه داشت بعبت بکوار و خوی و بدی گفت انی اعظم الایفه من المکوار انک با نایب می سمع بعضا ابر در جامه باظم بلا فاک
بر من و سدا است نهاد تو است بشو چه گویم ابر زینت دار من اخی مالک من بیاتک مغرب و الکل منک بمنظر و سمع ابر در جامه جبر
شده ترا که القاتر کنی بل خترها خود و ما انکه هه ایشاد در مقابل و نذکر کلا نور ایتسوا انی مالک جنتی عا در اخصابها من
منج می برادر جامن اما بجهت تو رجوع هست که زینت بشو چه بل جنت ارواح ما این سفر سفر نیست که بجهت شخص یا شد انی لوفیل العک منی العک
لقد لک هنا الفس لم یخرج ابر در جامن که در وقت تابوی کرد ندان ما فدا و در ایدل هانیه ما بالنام فرما ن تو پیشه بلا انکه جرم نمانیم انما انما
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعلنا من امیر اناس فعاله و انصب اعلامه العلم و الادیب اعظمهم الصبیه العجب جلم العنا و انصب
المقرین و بنجته المرسلین صیر منجدا نذکر که در دایم دار الزامه من نام در حقی و زینت اصلا ایشان را در علم و ادب اعظم ایشان در مصیبت و نایب
ایشان در رنج کشیدن و محمل آمدن شد که اجتناب همدا که امیر مقررین و فخر مرسلین و الصلوة و التام طیه و المظلو و خصوص علی سید الموع
من الما اللهم ان الشهدا الطهین صلوة و سدا بر یوسف خلد و ال مظلومین و اخصو بر سدا و که بمسودا زاب که او را و شهیدان و سید زینت
الفقا مطلق لا عضا مستوی الرذله و النجاشد بلا عضا عظیم البلا فیل الرعا فیل الطاهر مع الخد المظلم علی الرضا الذی بک علیه

بکامک
بکامک
بکامک

بکامک
بکامک
بکامک

دشمن

فلان در زمان محله هم ساکنست و شصت در دیار است که چهل پنج دیناران از بیست و هفت است که از پدرش با و میراث رسیده بود و در غیر
است و چهارده دیناران هفت جامه است که فرزند است از او و سه دیناران از اجاره دکا کین او است حضرت امام حسن فرمود در است
ای پسر بفرزند من بفهمان با پدر حرام آنها را انظف فرمود و ازین باب نیز یکدیگر نیایست بیکدیگر و از بیخ انفلان است نصف نفلان
رفتن است یکبار مفروض شده نافض است که وزن آن یکدانو نیست مال حرام یکبار است از آنکه صاحب یکبار است و فلا ساد فلا ما یکن
وزیع نیامد تسبیح که همشما او بود است پس تا بیست بار برانگشت و از بیست بار در تسبیح خیراد بجا که بیست بار در تسبیح
رکعت است و از تسبیح غایت است که تا که از آن بود وزن یکدیگر و نیم بود بعد از آنکه جامه از آن یکبار بافت و این بود دنیا از آنجا
است بعد از آنکه باز کردید و بافتند تا آنجا که فرمود بود بعد از آنکه کفشانیکه ما فلان بطلان است که ساکنست در فلا
محله هم و پنجاه دینار است و سزاوار نیست از برای او که در خود را نزدیکی آن بریم حضرت امام حسن فرمود که اگر از آنجا
پول کند است در میان او و زاری او بشراک بود و او حضرت خوراکت بیکل کایه حضرت زارعی یکل نافضی ادین مولا امام حسن فرمود
کنند از پدر بعد از فرمای پسر سخن بر آنیکه او وصیت با صاحبانش رساند که ما حاجتی نیست با ما بعد و با سعد خیر بود با اینجا
آورده است و ضرر کردم نشوین نمود از جهت اسبخی ملاقات نمود مولا یحیی حضرت فرمود که چه شد انما لیکر الی نمود سوال نمائی
از آنها عرض کرد که بر خاخو بافتن مولا فرمود سوال نما از تو حشیم من اشاره با نطفه نمود از هر یک سخن از نطفه عرض
کرد ای فای ما و فرزند فای ما خبر رسید که رسوخدا فرزند او است و داد است و خاخو را با امر المؤمنین حتی اینکه امیر المؤمنین
در روز جمل سوخته با سو عایشه که بود داخل نمود در اسلام و اهل اسلام خیر را و اجماعی که حاصل شد از تو و نسبت جفا اوله خوراک نمود
هلا بر آورد اگر دست از نزع بر او اوله نور اطلالی کوم بین ما را ای مولا من که چه چیز معنی طلاق که مقصود است از سوخته حکم
انرا با امیر المؤمنین انجام فرمود خلد که مقل است اسمان بر کشته شد نشان زنان پیغمبر را این مخصوص از است ایشان را اقسامها
پس سول خلد فرمودند که یا ابا الحسن این است بافتن ایشان را مادامی که اطاعت نمایند خلد را پس هر یک از ایشان که معصیت نمایند خلد را
بعد از من با کین خروج نماید بر تو پس طلاق او را و بر تو نما او را از من مادام مؤمنین و بعضی از میاضیر رسید جواب شنید که
گفت خبر من را این سول الله از قول خدا بعرف جمل او برای پیغمبر خود موسی خلع نعلیک آنک بالواد الفلک هو یعنی بکن و نعلین خود
بدستی که در آورده مقصد سبب بیانی بدستی که نفعها بر تهنیکان می کنند که ان نعلین از پوست تهیه بود است فرمود کسی که این قول را بگوید
پس تحقیق افترا بسنه نموی و جاهل شمرده است او را در نبوت او زیرا که از در خصصت بر او نیست مگر در آن جای بود است با جا
نموده است مگر مود را جای بود است پس جا خواهد بود او را او که پوشان از در انفعه هر خلد از بقعه مقصد و مطهر باشد
و اگر نماز تو در آنجا بر نوبه است پس از شخص خیر قرار داده است که موسی خلد را محرابی دانست نمی دانست که در چه چیز نماز
جایز است در چه چیز نیست و از کفر است پس ضرر کردیم خبر را ای مولا من از ناویل از پس فرمود بدستی که مؤمنان و مقل بود پس عرض کرد
ای مرد که من بجهت خود را خالص گردانیدم او برای تو و مشتاق طلب خود را از محبت کسی که شواق است تو حاضر موشد با الهی
نسب اهل خود پس خود فرمود فاخلع نعلیک یعنی نزع نما از نعل خود را اگر محبت تو خالص از برای طست خلد خوراک شده آن
غیر من سئل عبد الله می گوید بعد از آنکه خبری در ناویل که بعضی فرمود که این حرف از خبر گناهی است که مطلع ساختیم بنده را در آن
بعد حکایت نمود آنرا از برای محراب و انقصه خیر بود که حضرت زکریا به از خدا طلب نمود که تعلیم نماید او را و شما آنچه کانه ال عبادین خیر شرف و شما
اسما ایشانرا تعلیم نمود با حضرت جو خلد علی و فاطمه و حسن و زکریا که در آنجا و در نظر میشد چون حضرت امام حسین را
ذکر می کرد بر او مشو میشد و نش پایش آمد و نفسش بر او مناجا کرد و گفت الهی فاباللی ذکر کن محمد و علیا و فاطمه و الحسن
و تسلیت ما بهم من هووی اذ ذکر الحسن تلامع عینی و کسوز زفره یعنی خلد از ناله با غم است و رفتی که ذکر می کنم نام محمد علی و فاطمه
و حسن با غمهای من بر طرف میشود بسبب ذکر کردن اسما ایشان و چون نام حسین را بر زبان جاری شام اشک از چشم من جاری کرد و در بیجا ای
فاله و سگام من پس خلد عالم قضیه شهادت و مظلومیت حضرت را بجهت زکریا با فرمود این مؤمنان که بعضی در کافان اشک است نام که بارها
هلاکت او را بیزاید که ظالم حسد است و عین بطش است و صاحب صبر است حضرت جو زکریا با انصبا میشد سوز از مسجده حرکت نکرد کسی را
نزد خود را نداد مشغول کرد زار میشد و مرثیه او کرد در مصیبت حضرت جو خلد الهی انجم خیر خلقک بواکه بغض خداوند ایا بد میاروی
بهر خلق خود با مصیبت نداد الهی انزل الی الله الی غیره یعنی بغض خداوند ایا بد که آنچه مصیبتی را بر او فرخواستی او را الهی انزل
علیا و فاطمه تا هذ المصیبتی خداوند ایا میپوشد با اسما انصیبت علی و فاطمه الهی انزل کفره هذ المصیبتی با اسما یعنی خداوند ایا بد میاروی
انده و کبریا مصیبت با اسما بعد حضرت زکریا عرض کرد خداوند ایا فرزند زکریا که در پی بردن من باروشن شو و چون که امت فرمود
مرا فرشته محبت او گردان و بعد از او در در مصیبت او چنانچه جفت محل را در خوی آورد مصیبت نلخو پس حضرت سبحان با اینجا

عطا فرمود و دل او را در مصیبت محیی مله آورد و حضرت محیی شش ماه در شکم مادر بود و حمل حضرت امام حسین بر شش ماه بود بعد
 ی گوید بعد از آنکه در خبره را ایام که بیجه سبب نمی توانند اختیار نمایند امام را از بر آنچه فرمود ان امام مصلح باشد انفسد عرض کردیم با
 مصلح باشد و مواجهاز است که لحنیا ایشان بر فساد اتفاق افتاد بر آنکه احدی نمیشود ندانی دانند که چه خطوی میکند در طلب غیر اصلاح یا فساد کنیم
 بد فرمود اینست که میخواهی مؤمنان را از این راه که فساد نماید عقل نواکفتم بد فرمود خبر ده مرا از آنچه اینک بر کزیده است خطا ایشان از فرود ستاده
 باشد که خود را مؤمنان خطا است از ابوی حضرت که ایشانند علمها آنها ایشانند که فساد در لحنیا ایشان بیشتر است که از جمله ان پیغمبر است
 مؤمنان و علی با جاز است با فو و فعل ایشان و کال علم ایشان اینک واقع شود لحنیا ایشان متا و ایشانرا کند که او مؤمنانست که فرمود پس اینست صریح
 کلمه الله با فو و فعل کال علم و نزل وحی با و لحنیا نمود از لحنیا فو و جو و لکن خود از بر میخورد که کار خود فساد است در آنکه شکند است
 ایما ایشان واقع شد لحنیا او بر منافق فرموده است خطای غیر و جل و اخار و مؤمنان سبب جلال لحنیا انما لکن قوله لکن قوله لکن قوله لکن قوله لکن قوله
 القضا بظلمه یمنای لحنیا کرد موی ان قوم خود فساد است از بر امیتها ما تا فو خداوند که آنها گفتند که ایمان نماندیم تا اعلان نه خدا و ابی بنیم پس گفت
 ایشانرا صافه بسبب علم ایشان چون بدیدیم که لحنیا مواجها از جمله اشخاصی است که حضرت او را بر کزیده است از برای پیغمبر و اقتضا فساد و
 صلح حالیکه موکان میگرد که لحنیا او صلح می باشد فساد کنیم که نیست لحنیا امامت مگر از برای کسی که بدانند پیغمبر را که بدینها پنهانست
 مکنواست در فقهها و بر کرد بدینها پنهانها و دانیم که نیست نصیبی از لحنیا مواجها از برای صاحبان لحنیا که واقع شد لحنیا بهترین انبیا
 بر حاشا فساد است که اراده نمودند اهل صلاح بعد از موی و ما ایضا از دشمنان فو که ارعاکر که پیغمبر مکرزید انما است با خود بغار بر از
 حجه اینک بر او رسید چنانکه بر خود برسد بر آنکه دانست بر بعد از فو انحضرت او است خلیفه بر بعد از حجه اینک از حکم حق شد نیست که فو
 با خود بر پس نشان بر در محاکمات او بود و علی با در مقلوب خود گذاشت از حجه اینک میباید که اگر علی کشته شود نمیشد خلیفه که حاصل بشود از
 قتل او ابو بکر بر آنکه از برای علی کشته فو اما او باشد در امور آنقض نکرد بر او باینکه بگوید با نیست شما که مگوئید پیغمبر فو که خلا بعد از
 من سال خود بود و کرد ایند است بر عمرها ایضا فو ابو بکر و عمر و عثمان و علی پس ایشانرا بر عهد شما خلیفان خود نهادند ختم فو جاد
 نخواهد مگر یکی بگوید علی پس بگوید بر او در وقتی که این چیز باشد پس بعد از آنما خلا ابو بکر این سه بخلفاء الله خواهند بود پس بر این
 خلیفه که ابو بکر باشد بغار هر دو و آن سه نفر با خود بجایند پس بنا بر این پیغمبر همان فرموده است در حق فو این سه نفر بزرگ نموده شفقت بر
 ایشانرا بعد از اینک واجب بود است بر او که عمل او در نسبت جمیع ایشانرا بکند همه از برای بر تکیه جلال ایشانرا انکار را که نسبت با ابو بکر کرد و اما ان سوال
 که خصم آیا ابابکر و عمر اسلام او در نداد و بطوع رغبت با او بگردید که ایشانرا اسلام او در نداد و بطوع این ان اینست که ابو بکر
 عمر خلیفه می نمودند با جمعی و میخواند با ایشان خبر میدادند بجزیح محمد استیلا یا فو بر عرب ز توریه و کتب متقدمه و می گفتند که ایشانرا
 استیلا او بر عرب مثل استیلا حضرت بر بنی اسرائیل مگر اینکه او را دعا پیغمبر مینمایند پیغمبر چون او در سوختن استیلا او در نداد با بر شهادت
 باینکه لا اله الا الله محمد رسول الله از و طبع که ببانید از حجه سود و وقتی که منظم شد امر او حکومته شهرها را پس چون ما بوس شد از حاکم
 نمودن سوختن ایشانرا موافقت نمود با ز فو میخواند در عقبه و نقابت بر رخ خواند اخذ مانند فو میخواند و درم انداختن سوختن او را
 تا اینکه ببند از نداد حضرت را و هلاک کند او را پس خداوند محافظت نمود پیغمبر خود را از کید ایشانرا و قلب بهم نرساید ندانند که کاری نمایند
 و لکن اند فر مثل لاطلمه در بر است و وقتی که در علی اهل و باو بیعت کردند و طبع که همه یک حکومته را پیغمبر میخواند و چون ما بوس شد از حاکم
 بیعت او را شکستند و خروج نمودند بر او اما اینکه رجوع نمود امر هر یک از ایشانرا سوچیدیم که بری کرد با پیغمبر امر کسی که میشکند عهود و موثوق را بعد
 بر خواست موی ما حسن علی بنماز خود حضرت قائم بن بر بنو ابی اوس بر اجف نمودم و طلب نمود احمد بن اسحق را دید که ظاهر شد مقابل
 وی کردیم گفتن بر او کرد که بهی گفته گفت ففود شد انما که سوال نمود موی من انما الحضا نام گفتیم با که بر نوشتن ان خبر ده
 انما بر این مجلس حضرت رفت بعد از رجوع نمود و تلیم مینمود و صلوات میفرستاد بر محمد و اهل بیت او پس گفتن هر خبری که گفت یا فو او را
 که می شنید بود در زبرد فو مولا ما که نامیکرد بر بر و ان بعدی گوید پس خداوند فو خدا را بر این طلب ما تا چند و زمانه شد میگردیم غیر از موی
 خود و ان طفل را نمی دیدیم در پیش روی او و چون روز دوع شد من و احمد که از نداد ما ابو محمد حضرت رسیده انما اسحق ایشانرا در پیش روی
 انحضرت عرض کردیم با بر سوالات نزد ایشانرا سفارت و شد بد شد انحضرت ما سوال کنیم از خدا که صلوات فرستد محمد مصطفی جلد و علی بنی
 بد نور بر شد ناماد نور بر و سید جوانان اهل بیتم نمودند نور بر امر طاهره که بعد ایشانرا بود و بد ان تو و اینکه صلوات فرستد
 و بر نداد تو میدانی که نور بلند کند در شمع نورها که کند نکرد اند خدا ایقانو العوهد ان لقای فو اینک را گفت کردت موی ما تا
 اینکه نظر ایشانرا دیدیم که ما با کس چای شد پس فرمودی پس از خود در نماز خود از حد تجاوز مکن که نور در این سفر بخوار رحمت خدا خواهد رفت پس
 مد هوش شد بر زهرا چو بحال آمد گفت سوال میکنم از تو بخو خدا و مگر فو که مشرف سار اینک فو که از ان گفتن نام بر این حضرت است
 خود را در پیشگاه او سپردم و پاد او در فرمود این را بگو و انفاق من انقض خود از غیر اینرا هم و کفنی که سوال نمود بنو خوار سید خدا

دل من بکسین عزیزین فرزندان من بلده میاید مستحق میشد بسبب ان ارفع رجا اهل تصدرا چون این از زود کرد بجا اقدس الهی با وحی کرد
که ای برهیم کیست بجنو ترین خلق من ز تو خضر برهیم عرض کرد که خلق نموده که بجنو تر باشد ز من اینجیب تو بخل پس ختم باو
و حی که ای او بجنو تر است سو تو با جان تو گفت بلکه او را از جان خود بیشتر میخواهم ختم فرمود ای فرزندان او بجنو تر است ز من تو برهیم
فرمود بلکه فرزندان او را بیشتر و بیشتر میدارم از فرزندان خود پس خدای نمود بشو او که ای اگشته شد فرزندان او زود ظلم برد دشمنانش بیشتر از ابله
میارز یکانش تو فرزندان خود را بکس خود در طمان گفت پروردگار ابله کشته شد او بردست دشمنانش بیشتر دل بر ابله میاید ختم فرمود ای برهیم
ظلم که کما نمیکند که از اتمسک الخلد حسن فرزندان او را خواهند بظلم عدل چنانچه کوه سفند کشند بسبب مستو غضب خواهند شد پس ختم
ابرهیم بجنو تر از اتمسک الخلد شروع نمود بگردین پس ختم فرمود ای برهیم فلا کردم ختم فرمود فرزندان او را بجهل اگر ذبح میکرد بجنو
گردی بر حسن شهید شد او را کردم بر نور ذبح شد رجا اهل تصدرا و اینست قول خدا بقر جل و فلا بنا بدیع عظیم یعنی فلا کردم اهل اهل
بدیعی عظیم مؤلف بود که با کما جانم خلف است که ای ذبیح است اسه جمل با اسحق اول اظم و حضرت رسول میفرمود انما اللذی بصره اشارت اسه جمل
الله و کیفیت اسه جمل را دانستی اما کبیر عبد الله انست در یکا و نیست که چون عبد المطلب که آمد با بختنا نمود و با بختی که انست بر عبد نوفل
نا انکه بعضی از روها با کما کسرت و خشنود در میان ایشان واقع شد عکرم نوفل گفت بعد از آنکه نگادار این چیز را که ما نبوعطاکریم و مغر
نستاد نور ان یعنی که ما بود ایم و اینرا تو ولد استای نیست پس چه چیز بلند پروازی میکنی و نور خدا نهها بود وقت تو را بزند ما او را با نوهیم مستحق
که پس المطلب غضب شد گفت ابوی بر تو من تر میکنم را اقلک ولد عهد کردم بخدا و میثاقی است من که اگر حقتم او را زکورا بیشتر بزرگتر
فرمود یکی از ایشان ذبح نام از برای اکرام و جلا خود با خدا بایست کرد ان عینا مرا و چنانکه که شمانت احد بر من و از بدستی تو فرزند بناید
شروع نمودن و هیچ کردی تا آنکه ششین بختی با کما خود را و در حضرت عاده او را با و کرامت و واسم و لا انجا کما است و ابوطه و عبان و خرا و
و مقوم جمل و ذبیح ابوطالب عبد قیس و اولاد زکورا عبد المطلب عاده رسید محمد بن خور ابوجو طر او در پس فرزند خور انرا و خوجع نمود
و طعاری ای ایشان میا کرد بعد مو ای فرزندان شما میاید که همه شمان من بمثابه نودید و بویید خا و در پاهای یک نمیتوانم و لکن حق
خدا بر من واجب است از خود شما و با خدا خود نذر کردم که اگر دینم فرزندان مرا نماند یکی را قرینه کم و انکون عطا فرموده است انچه را نماند
کردیم و عهدی که من باک است شمارا جمع نمودم که در این باب با شماها مشورت کنم چه می گوید پس همه گشتند و بیکدیگر نظر میکردند
تا آنکه عبد الله که پدر رسول خدا بود از همه خوردل ساز بود گفت ای پدر تو که حکم کنده بر ما و ما فرزندان تو ایم و حق خدا بر تو
واجب است حق و امر او لازم تراست اما مطیع ضلایم بر حکم خدا و حکم تو و راضییم با سر خدا و استر و صبر مینمایم بر حکم خدا و
حکم تو و پیمانهای خود از مخالفت تو و در انوقت از سن شریف عبد الله بازده سال گذر شده بود پس عبد المطلب انکما انرا از عبد الله شنید
بسیا گریست تا اینکه در پیش مبارکش نرسد او را دعا کرد و در کرد باید بکشا اولاد خود و گفت انفر نماند شایچه گوید گفتند شنید و اما
نمودم اگر هر یک را راضی هستیم پس ایشان را دعا کرد بعد مو ای فرزندان من بر بدت مادرهای خود و ایشان را خبر دهید از آنچه بشما گفته و بگو
که شمار بشوید سره با بدت گما شما بکشند معطر نمایند شمار او جامها فاخر خود را پوشید و داع کنید با مادرها خود و داع کسی برین بگرد
ابدا چون ایشان را خبر را برهای خود رسانند چشمها اشک از دها جا باشد عبد المطلب نزد تمام انست و معمود و محبوب است و چه
نخورد و بنامش اینک صبح طاهر شد پس انچه جامها خود پوشید و در ادم را بدش افکند و نعلینش را در پا کرد و انکسرت نوح را
در انکسرت کرد و خنجر بر نماند در دست گرفت بر ابدیج فرزندان خود و بیکت فرزند خور از من مادران را کرد و طلبید همه انواع ندها خود
اراشه سو انجا شناسانند غیر از عبد الله عبد المطلب سوال نمود از ایشان که عبد المطلب انکما انرا از عبد الله شنید و اما
د آمد و عبد الله را گرفت که بر افید مارش فاطمه را و او نجات پیدا و رای کشید مار او را با ناعت منم و سو عبد الله بسم یل بود
و می گفت یا اماه از کبیر ان مضمی مع لیه لیه لیه ما بر با مادرا گذار ما با پدرم بر م که انچه خواهد با کندن فاطمه است از او بر است و کربان
خوردید و ناله فریاد بر آورد و گفت ای ابوالحارث این کار تو کار نیست بجز از تو نکرد است و چگونه راضی میسو که فرزندان خود را بدست خود بکشی
و اگر این کار را نخواهی کرد من عبد الله بر از بر اکر از همه خود سنا راست و بر کودکی او رحم کن و حق این نور بیک در پیشانی مبارکش هست
نکاه خود را عبد المطلب با بختنا دانست و از او بر نماند پس برخواست و بر او داع فرزند خود را بر منبزه خود چنانکه گفت خدا نخواست که این نوح
کرد و بکنم در کار تو چنان دارم انفر نماند من چه بسیارم بر تو انفر نماند من کاشکی پیش از آنکه نواح کنند از بدت من بشا سودت چنانها کرد
بوم نمی دیدم این حالت را در تو و نیاچارم بر مبر و چون عبد المطلب انکما انرا شنید نکسرت منبشید انقدر که سینه پهموش شد پس عبد الله گفت
ایماند بلکه ما با پدر خود بریم اگر خدا مرا اختیار نماید بر افغانی نه شوق و در تمام که جانم فلا او کردید اگر دیگر بر انستیا نماید نذر تو خود هم ماند
مادک از او برداشت و انچه را با شما بر آورد در متعابد بسو خانه کعبه و انشد پس صدها از هر ناحیه بلند شد و جمعی شدند که بر پیشانی عبد
المطلب فرزند خود خواهد کرد و میخواستند که شاید بجز نماید همیشگی را که ما از او خائف میباشیم پس عبد المطلب نوحه نماند

و صورت خود را بلند نمود و گفت ای پروردگار از خانه حرام و مشاعر عظام و زمره و مقام و رتبه طراکته که او در سجده امام که بر دل او را نبود
خو تار یکی و طلا را تبحر آنچه جایگزین بد است بر تو خلق کردی خلق با بخت خود و امر نمود ایشان را بعبادت خود خداوند آنچه تو خواهی
مانع آن نمی تواند شد و ضعیفها را بجز از نو پناهی نیست و فقیران را بجز از تو مونس نیست پروردگار تو میدانی که من نیک کردم تو هم که کرده او کرد
ذکر و بیشتر بیک است با یکی از ایشان از آفرینش که در آن یک فرزند را خود را بد که تو آورده ام که هر یک که خواهی اختیار کنی پروردگار اگر مصلحت
در بر داشته باشد که صبر بشناسد در کودکی که آن فرزند را بد که ایشان را بساختی پس در روزگار کعبه پرده ها و کعبه پرده ها و کعبه پرده ها و کعبه
د باها و فرستند بر آنها با در آنها بر کرد این را از صنایع نام هر یک را بر تیر نوشتند داد که با فرزند را داخل خانه کعبه کردند پس او را صدا بگویند
نوحه بلند کردند که با آنها خوردند و هر یک بر فرزند خودی گرفتند هم مردم تیر بسبب ایشان می کردند پس عبدالمطلب سینه بر سینه و منیسست
پروردگار احکم خود را برود ظاهر کرد آن مردم کرد آنها خود اکتید بودند و اشک از دیدن آنها و آن کرد بودند منتظر بودند که تبارک ادم یک
فرعه بر خود هدایت کند که صبا فرزند آن کعبه پروردگار است عبد الله در کردن آنرا و او ای کشد رنگ مینا کشند و در شد و اعضا
می لرزد پس صبا فرعه گفت عبدالمطلب فرعه مینا این برادر ما اگر خواهی هیچ نما و اگر خواهی بجز خود عبدالمطلب کلام صبا فرعه را شنیدند و هوش
رو بخاک در افتاد و سار برادر اگر بر کان بر مراد خود از کعبه آمد و ابو طالب از خبر آن روز بر آنکه از ماد با عبد الله بود و موضع تو بلیغ اینجا
پسوسید می گفت این که در کاشی نمید و میدیدند فرزند را چند بر آنکه وارث این بود است خنجر او را بر همه خلق بیایند و در دست از کاف کفر
و بی برندی با خواهد کرد و کمانت که سنا را باک خواهد کرد ایند چون عبدالمطلب هوش را شنیدند که بر مردان و زنان از هر ناله و نظر بر ظاهر
افراد که اخبار بر خود می بخشید و بر سینه و چو این حالت دیدند و نخواستند از آن که بر محافظت خود پس عبد الله را گرفتند و او را بجا ماند که بر فرزند
و پس عبد الله را در او بختند پس آنک صبحی عجبی را نشان کرد ای شما ما را بر فرزند من از فرزند من شنیدید باید حکم پروردگار خود را بر او بجا بکنم
و این طایفه ما عبد الله چسبیدند و کبر می کردند و می گفتند ای پدر ما را بگردان و مرا بگردان که من را خیم که قرآن پروردگار ما عبد الله گفت من
مخالفت پروردگار خود نمی کنم و هر که قرعه بنام او بیند اما است او را بر نمی کشم پس آن کبر و عیش و شادمانی را از او التماس کردند که با دیگر فرعه بدیند شاید
قرعه مینا بر این بدید که فرعه را نخواستند با اسم عبد الله بر این عبد الله گفت حال لازم کرد بدید که عبد الله ابرو با نگاه او و مردم
عقبش صفا کشیدند پس باها عبد الله را به پهلوی او باندیدند و مادر عبد الله دید که کار با اینچنین سید و حاله عبد الله را خود مندیج نمود اعضا
بلرز در آمد پس تمام بسو خویشا خود رویک را نوزد ملائکه صدایه نشیبه بلند باه اینجا را چون کردند جبرئیل اسرا قبل نضرع و استخفا
بد که خداوند جل جلاله نمودند پس صفت فرمود ای ملائکه من همه چیز عالم را نام و بند خود را در معرض افتخار آوردم که صبر او را بر عالمی ظاهر
کردم پس در این بجا نواز خوش فاطمه که خاتون عبد الله بود از ضعیف و عجز و با سرگها برهنه باشمشهرها رسیدند و جابل شدند عبد المطلب
و عبد و عبد المطلب کف هر مطلب از بل گفتندی که از آن که بر شیشه فرار از بیج نمائی که آنکه همه ما را فضل و شادمانی ترا تکلیف مالا یطمان
میکنی پس عبد المطلب خود را اسما بلند کرد و گفت پروردگار امر منعی که حکم تو را بعلی او دم بدهد خود و فائز نام پس حکم نام در میان ایشان
بجی و تو که نصرت حکم کنندگان پس بر او تبرع و عا نکه در خبر عبد المطلب بد بصر نظر مثل ملائکه فرعه بدیند از بر شران و عبد الله و انقل
ز یاد کند تا اینکه خدا را ضعیف شود و قرار بر این شد پس بر این بکار عبد المطلب عبد الله را بوسیدند الله گفت تعریفی یا آناه سقاؤنک من اجله
و عنک علی بغیر کرانت من ای بد که معصیت خدا نما از بر این طوطی من و غیر بیک شمع بر من بعد آمد کرد عبد المطلب که همه شران او را جمع کند
و فرشتان از بی عیب خود که بقدر طافت شریفان ندیدند پس اهل که هر چه شد داشتند جان خود عبد المطلب را فاطمه بدید که از کثرت کبر چشمها پیش
زم شد است کیفیت شران ایجه او نقل کرد فاطمه گفت ایستادم تو پروردگار خودم که خدا از من قبول نماید محسنا نماید بن شنبه فرزند من فاطمه
صدا مال بسیار بود و مادر او که سر نماز وجه عمر و حج بود و او نیز مال و خا بر بسیار داشت و شجر داشت که بطرف عراق سفر میکردند شجر او بگرد
بجاست سفر میکردند فاطمه گفت مال من و ما فاطمه را مادر او را بدید اگر پروردگار من هزار شران با بیشتر از من طلب نماید هر این خواهم داد پس
عبد المطلب او را دعا کرد و فرمود ایستادم که در نام از انقل باشد که رت من راضی شود و تقرب کرب من نماید مردم مکه در فرج مشر بود
چو شد عبد المطلب در خاک کعبه مد هفت شوط و خاک کعبه طو اگر در از خدا سوال نمود که دفع نماید هم او را چو صبح عبد المطلب بر نمود
پس آنکه شجر حاضر نما و عبد الله را جامها فخر نوشتند او را خوشبوی کردند باز بدین تمام او نیز در خانه کعبه خانم و کار در درینجا بود
پس عبد الله گفت ای عبد المطلب بدید آنچه در داری تا اینکه قلب من آرام کرد عبد المطلب گفت قصه تو هم که از خدا سوال نماید که خدا قبول کند
من و اگر من و آل من شوی با حق سوامین و مبریزد که در قصص پادشاهانند چنان و از ایشان استند ایجه تا اینکه خدا من راضی شود
و من استادم که قبول نماید فلان چنانکه خدا را فرشتا ایجه بد من است عبد المطلب و آنه شد بدین خاک کعبه مردم را طرفه جسد عبد المطلب
با نشان گفت ای کفر حاضر مباد که مثل تو ساقیند جابل شوی بد من و بیام در ز بیج لدم پس شجر حاضر کرد و چنگ زد در پرده خاک کعبه و
الله امر آنرا ناید بغیر خدا و امر تو نافذ است حکم تو جاریست پس سر خود صبا فرعه که فرعه بدیند از قرعه با اسم عبد الله در آمد عبد المطلب گفت

ابو جعفر
عنه السلام

شد گفت کسی که بگوید در نزدیکی که باز شود او بر او برکت است و بی شک نصرتی که هر چه بخواهد در کارش برسد و تو مثل مردی که
 را بعد از تو بجهت فرعه که فرعه افکند چون فرعه بر او در این فرعه فرعه با هم شوها بر او که مردم در مجلس عبد الله از بردن عبد المطلب
 کشیدند پس متوجه گردیدند که عبد الله در حال آنکه با آنها بود بر او بی شک می افتاد و فرزند خورشید گرفت و بوسه شد و جیبش را گرفتند
 مرگند که مثل آنست که در آن روزها اهل عتبات شهادت را بر او می کردند در این حال هانی در آن روز که در آن روزها اهل عتبات شهادت را بر او می کردند
 از خروج مصلحتی بر او نشاندند که ای ابو جعفر که ما اتفاقاً غیبی را می بینیم و تو ندانی که پس مردم قصد نمودند که شتر از آنجایی نمایند عبد المطلب فرود
 او را بشنیدند از آنصورتی که فرعه بر سر تپه با هم عبد المطلب را ملاقات کردند و او را آنگاه که ملاقات تمام هر دو در آن روز
 یکدیگر دیدم مردم گفتند بکن آنچه که میخواهی پس عبد المطلب رو بجان کعبه کرد و گفت خداوند ایستاد عاها و از آن کند نموده و معجزه کرد
 اگر توبه کنی منم از آن گشته بر من فرزند مرا از آن بخشید پس ظاهر بر او از آن سر نیز در آن بعد از آن در آن روزها با آنکه در آن روزها فرعه بر سر تپه
 بر آمد پس ظاهر فرزند خورشید بر او افتاد و در آن روزها از طرف همتا به همتا و می آمد بعد از آن عبد المطلب که شتر را از آن فرود آورد و فرمود که
 و بطور آنکه منع نماید از آن زمان تا حال طرفه بر این جایگاه که در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها
 انظار او از آن جهت که در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها
 ابو در در میان مردم و در راهها از او بگریختن با او از بلندای او بر او افتاد و از آن جهت که در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها
 و مکر و اینها به عثمان بر سر بلند نگاهل میکرد و بگفت خود بود و چون از آن جهت که در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها
 که از نوعی بر سر بلند بود گفت ای عثمان نمی مکنند از خود کتاب خدا و از آن جهت که در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها
 تر می خورد است و بهر آنکه خدا را بخشم او را بر تو شوم و عثمان این سخن را از آن جهت که در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها
 گفت که ای جابر است امر که از آن جهت که در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها
 ای ابو جعفر را از آن جهت که در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها
 نمود بر او زین کار میکرد و او را مدت می فرمود و در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها
 زین کار می قبول میکرد و اگر صله احسان است حاجت با آنکه در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها
 اگر از آن جهت که در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها
 که نه مونی با خدا و نه شکر سو خداست بدستی که بی شکم که حقیقاً را فرود می نشاند با ظهور از او روح مینماید راست یار ابد و روح نیست
 میند حقیقی سالک از باطن میند پس جیب این مسئله تفریحی است که ابو جعفر از آن جهت که در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها
 من تمام بجایه تو در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها
 بسو شما که آن سخن در بار خداوند گفتن آنها را که اسر میکنند مردم را به نیکوها و خود زین آنهاست خداوند گفتن آنها را که سخن
 میکنند مردم را از بدیها و خود مریک آنها میشوند تا گاه دیگر که در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها
 جسد جنات است هر روز بد قصه مینماید و آنچه شنیدند می کند پس گفت او را بفرمودند تا گاه دیگر که ابو جعفر را از آن جهت که در آن روزها در آن روزها
 داشتند معایه گفتن بد شمن خدا را سو هر روز بد معایه مینماید و این سخن می گویند اگر من میکنم که از آن جهت که در آن روزها در آن روزها در آن روزها
 در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها
 که موکد است بشنیدن بوازیر پیش من سخن شده بود ابو جعفر معایه گفت که دشمن خدا را سو نینم بلکه نوید از دشمن خدا رسول
 بود بد برای مصلحت اسرار ظاهر کرد بد در باطن کافر بود بد مکر در سو خداوند گفت و نفرین کرد بر تو که هرگز سرت سو و شنیدند
 انصرت که می فرمود که چون والی این امت شو مکرکند چشم فرخ کلو که بسا خود در هر کس بر نشود با بد که این امت از شر او در حال باشند
 معایه گفت که آنم از من نینم ابو جعفر گفت که توئی و حضرت را خبر داد که نوید روزی تو بر آنحضرت گذشتی شنیدم که می فرمود خداوند گفتن او را
 سب کرد آن مکرکند و شنیدم که می فرمود که مقعد معایه در آن است پس آن معوی خدا بد امر کرد که او را احسن نماید و شیخ مفید از بعضی
 از اهل شام روایت میکند است که چون عثمان ابو جعفر را شهادت فرمود در میان مردم می ایستاد و ایستاد امر میکرد عطا خدا و حد می فرمود از معیت
 او بر ایستاد و این سخن را آنچه شنیدم بوز حضرت رسول و در فضایل اهل بیت و غضب می نمود مردم را بر چنگ زدن بدامان اهل بیت پس معایه گفت
 نعمت نوشت و نوشت که اگر نور انجمن مردم شاست نزد او را بطلب که بداند و قوی هر با فاسد که با ندر مردم تو و استلا پس عثمان
 با نوشت تا بعد همینکه نامه اجتنابی بی نام ابو جعفر است و السلام پس معوی ابو جعفر را طلبید نامه عثمان را بر او خواند گفت برو
 رو شو کس و مدینه پس ابو جعفر را مجلس انعام برخواست پس از آن مدتی ابو جعفر را شهادت فرمود و سواش اهل شام نزد او محبت داشتند و گفتند ای ابو جعفر
 خدا نور از حد کند تو را از آن جهت که در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها در آن روزها

وچیز کار ندارد که امر من و ایشان بوسیله چینی خواهد بود تا آنکه بنده با پدر بر سر این عهد بندا بود در آنجا فرود آمد و مردم نیز فرود آمدند
شنیدند که او بپوشید و شمشیرش را نشان داد پس مردم هر او را ندانند که خدا سال دارد نور او در حق کعبه نور
و پیش ایشان نماز کرد و بعد از نماز ایشان آمد و نواها را که از سرش شنیدند او بگفت کرد بد خدا رحمت کند شما را بگفتی من
ابو ذر را بمقتضای سوختن ایاتی خواهد که نور بر کرد آنکه در آنجا آمد و میخورد و میخورد تا آنکه داخل شد مجلسی از ارباب معتبره که ابو ذر را
حکایت کردند از شما بر بلاها و زنها که بر آنکه در آنجا آمد و میخورد و میخورد تا آنکه داخل شد مجلسی از ارباب معتبره که ابو ذر را
عربو کاتبان رفتند و آنجا خلافت جو قباح اعمام بنام سید و سید خصوصاً از ارباب معتمد مدینه و عثمان بن عفان و اشکاد
اوراطع منیر و قباح اعمال اورایا و چون از معاویه اعمال شنیدند مشاهده میکرد و او را توبیخ سزایش میکرد و مردم را بولا بنی خلیفه محض
ام المؤمنین زینب بنت علی و حضرت ابراهیم شامی و سبای از ایشان را به شیبیع مایل کرد ایند مشهور است که شیبیع را در شام در
جبل عامل انور هستند برکت ابو ذر است معاویه حقیقت آثار ائمه نوشتن اعلام نمود که اگر چند روز دیگر در نبوکلیت اندر مردم این
از نومنی و میکرد عثمان در جوانی نوشت که چون نام من نبود سدا الله بابل بود در بر مرکب درشت و شافی و لیل عینقی با او
که از کربلا در روز براند خوب با و غالب شود و ذکر من و نواز خط او را موثر کرد و چون نام معاویه سید ابو ذر را طبع نمود و او را بر کوهها
شبه درشت و برهنه نشانید و در عینقی با او مهر کرد و ابو ذر در کربلا با او غرور و در آنوقت چیرا ترمای در او کرد بود و موسر
و در او سفید کشنه و ضعیف و نحیف شد دلیل شتر او را به عنف میراند شتر چنان داشت تا آنکه از غایت سختی و تلخوشی که اشیر رفت
را تنها ابو ذر مجروح گشت و گوشت از پنهان او کوفته و فرج خود داخل طبع شد چو او را بنزد عثمان آوردند و آنرا طعم نمود و او فکر گشت
هیچ چشم بد ببل نور روشن مباحثه ابو ذر گفت یک من بر اجتنک نام کرد رسول خدا مر عبد الله نام نگاه عثمان گفت تو دعوی مسلمان
می کنی و از زبان ما می گوئی خدا یعلی و رویش و ما تو انکر ایم اخر من این سخن گفته ابو ذر گفت که اینکله بر زبان من زبانه است لیکن کواهی
میدم که حضرت رسوله شنید که فرمود چو کسیران که العاصی نفر شوند مال خدا تبع و سبلة دولت با مال خویش کند و بنده کمال
چاکران و خدا کاران خود کرد اندر در خط تبع بنما کند پس از آن خدا تبع بنما کند چو او را از ایشان خلک دهد و باز هاند علی بن
ابرهیم کرد است چون ابو ذر بنجل داخل شد علی بن ابی طالب که بر عیضا داد بنزد عثمان آمد در آنوقت صد هزار درهم از مال مسلمانان
از اطراف نازده بودند نزد انملعوی جمع بود و منافقان اصحاب او بر کرد او نشسته نظر بر آنمال داشتند که برایشان است نماید ابو ذر
بعثت گفت که این چه مال است صد هزار درهم است که از بعضی از نواحی بر این آوردند و انظار میسر که مثل از ارباب و زندان
ضمیمه با اینچه خواهم بکنم و بجز که خواهم بدهم ابو ذر گفت ای شما صد هزار درهم بیشتر است چنانکه گفت صد هزار درهم ابو ذر گفت
بیادار بکنم من خود رویت خفان نیز حضرت رسوله رفتم دلگیر و محزون بود با ما سخن گفت چون با ما آمد بنجل حضرت رفتم
او را خندا خوشحال با فتم گفتیم بگدا و ماد را فدای تو باد سبب است که دوش چنین مغرور بود و امر از چنین شاد خاطر بود
که در شب جهاد دنیا از مال مسلمانان نزد من جمع شد بود و هنوز قیمت نموده بودم نرسید که مرگ مرا در سدان نزد من مانده
باشد و امر از بر مسلمانان قسمت نمود و راحت یافته خوشحال شد پس عثمان بر وایت دیگر بکعبه لایحیا نظر کرد و گفت ای کعبه چه حاج
باشد ما می را که از بعضی از بیت المال را مسلمانان دهد بعضی دیگر را حفظ نماید که نامم را یام بجهت مصلحت دانند من نماید کعبه گفتند
یکه از طلا و یکشست ان نقره بشاد بر او چیر نیست پس ابو ذر عصا خورا بر سر کعبه و گفت ای چو زاده نورا حکار است که در احکام مسلمانان
نظر نماید گفته خدا راست است از گفته خداوند عالم میفرماید که **لَا يَكْفُرُ بِاللَّهِ وَاللَّذِينَ آمَنُوا وَلَا يَفْقَهُمْ هَؤُلَاءِ سَيَلِ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ**
إِيمَ تَوْحِيدِهِمْ عَلَيْهِمْ نَارُ جَهَنَّمَ فَاكُلُوهَا جَايِغَاهُمْ وَخَبُوهُمْ قَوْمَهُمْ هَلُمَّا كَرِهْتُمْ لِأَنفُسِكُمْ فَذَفَعُوا مَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ ترجمان
اینست که آنانکه جمع میکنند و کعبه می خندند طلا و نقره را و در خدا انقدری کنند بشارت ده ایشان را بعد از در آن روز که آنچه بکنند
در آن چشم سزج پس داغ کنند بگدا پیشانی ایشان را که در وقت دیگر از آنرا اندر پهلویها ایشان را که از اهل فقهی کرد اند و بیست هاست
ایشان را که بر نظر آوردند اند و گویند بایشان که اینک کعبه که نگاه بویان بر آن خود و کان نفع از آنند شنید پس بچسبید با اینچه خیره می کردید از
بر آنچه جو ابو ذر این ایاز را بخواند عثمان گفت تو بپوشیده و عقل از نور ابل شد است که بر این بود که صبح رسول خدا را در خانه هر آنکه تورا
نوامی گشته ابو ذر گفت دروغی گوئی ای عثمان و داد بر فضل من نیستی چسبید رسول خدا را خبر داد است از این سخن کرد و نورا می گفتند اما
عقل من اینقدر مانده است که بگدا در شان و خویها نواز حضرت زینب است که گفت چه حد است ابو ذر گفت شنید انحضرت فرمود که چو ال
ابوالعاصی من رسند ما خورا بنا خوشتر نمود در میخوردن بگدا و فر از ارباب اولیای ما مردم آید بخوبی بگردند و طمانناقی
یا و خود کرد اند با صاحبکار در محابه متاعه شدند عثمان گفت ای کعبه شما همچو از شما اینچه را از پیغمبر شنید آید هم از بر آنچه را که گفتند
شنید ایم عثمان گفت حضرت علی ابیطالب را بخوبی شنید چو حضرت تشریف آوردند عثمان گفت که ای ابوالحسن بریز که برین پر دروغ گویم کوبید

بجز در آن روز و آن وقت

حضرت فرمود که پس کنایه او را بدو غنیمت ملاکه من شنیدم که حضرت
 نداشته سخن کوچه را که راست که ترا بود در باشد جمع صحابه که حاضر در
 پیغمبر شنیدیم پس بود در کسین گفت و ای شما همه کردن بسوا ایما که
 پیغمبر دروغ مینماید پس بود رو با نمازها کرد و گفت که در میان شما حضرت عیسی
 از جیب در سوز خنده جدا شد ام نا حال هم چیه را پوشیدم و درین بدینا فرزند حضرت
 خواهر کردید در مال خدا نضرها کردید بناحق و خدا از شما سوال خواهد کرد و از من سوال
 میداد که از آنچه میپرسیم جوابگو بود گفت که اگر قسم ندهم بگویم عیسی آنکف کلام شهر را دوست
 بخورم که در آنجا عیان کنم خدا را نامرک در سدا گفت نور با آنجا فرستم و تو از من که را می نیت پس بود
 از میگذاشت گفت بل که در حالت کفر با نجا بود ام عیسی آنکف نور با آنجا فرستم و بر این مفید عیسی از او پرسید کلام را
 که محل هرگز من است گفت تو هرگز بجای من نجوی بود و در شهر میگری در آن باشم بود گفت پس را بجز من سوز خنده
 نخواهم کرد بود گفت پس را بگو فرست که اصحا حضرت رسول در آنجا هستند گفت نه بود گفت من شهر دیگر را اختیار می کنم
 گفت که حضرت رسول امر کرد که تسبیح اطاعت کن و انقیاد نما به طور که نور بکشند که چه بر اغلا حبشی گوش و بینی پیدا باشد بزواکا عثمان
 با بود گفت خدا بد از بدت نکرد اندام و این مثل بود در میان عرب بود گفت بخدا سوگند که یک و ما در امر و ناکرد است که خون
 میگوئی لیکن خدا نزدیک نکر دانستی که معصیت خدا کند مخالفت او نماید تا به خواهر نفس خود کرد پس گفت خواست گفت از خدا
 تمیز میماید بر روی او امیر المؤمنین چنین سخن میگوئی پس بود در عصا خورا بلند کرد و بر سر کعبه ایجا زد و گفت ای پسر و چو تو ایچا داشت
 سخن گفتن با مسلمانان سوگند که هنوز در پیوسته از دل تو بد زرقه است پس عیسی آنکف که من بود در چکانه شبیلم خرفشد و عقل نور است
 پس گفت برین بد او را از پیش من و او را بر حاشا سر سوگند که آنکه چیزی از برای او باشد نافرمانند درشت بر ایند او را بر نجاتند
 بر سایند پس در در بد فری او بد که نهاد را نجا پس بر روی او موشی تا آنکه خدا حکم کند را با آنچه حکم خواهد کرد پس او را بد
 و خوی برین بد و بدش نفس را نفس عصا بر نجاتند از آنم جو حکم کرد که کمی از من که مشایخ نکند جو اینجی حضرت امیر المؤمنین
 رسید انقدر که دست که در شمس از آن بدش تر شد فرمود که ایچین سبوت میکنید امصلح حضرت رسول انا لله وانا الیه راجعون
 پس بر داشت کلینی حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امیر المؤمنین و عقیل برادر حضرت امیر المؤمنین و عیسی مشایخ بود پس در
 رفتند چو هنگام دعا شد حضرت امیر المؤمنین فرمود که بود در نوای بر خدا غضب کرد که مبدل که از آنرا و غضب کرده اینکوه تر سید که مباد
 نود در دنیا ایشان نما و نور تر سید بر خود و ز خود را ایشان نکند اشنی و حفظ کرد پس نور از آنرا خورا نداد بیلاها متحن سخنند
 الله اگر آنها انما و زمین را بر کعبه بنیدند او برهنه کار باشد البته خصم بد را برای امر میفرماید موشی نکینت مگر حضرت فرمود
 و نه او دوری توان پس عقیل گفت که ای ابوذر که ما اهل بیت تو را دوست میداریم و میدانیم که تو ما
 در دینی نوحی هر چه ما از پیغمبر نگاه داشتیم و دیگر از ضایع کردند مگر قلیل از اهل خویش تو بودی بر خداست و بجهت اهل بیت سالک نور
 اواره شهر و دیای کند خنده هد نور بد آنکه از بالا که نخب جزع است عاقبت بزود طلب نمودن از نا امید با بگذارد
 بر خدا توکل کن و بگو حسی الله نعم الوکل پس حضرت امام حسن فرمود ابع اینکوه بانو کردند آنچه میداد خداوند عالم را بر جمع مؤمنان
 شاهد است باد دنیا را بیامفاق دنیا از خواطر و غوغا و منجهاد دنیا را امید است که عیبی بر خوانا کن و بر بلاها صبر نما تا چو پیغمبر ملاقات
 نما از نوح و سوز و راضی باشد پس حضرت امیر المؤمنین گفت ابع خداوند عالم با نفاذ را که بدینا میدان باشد از آنجا که خدا را بر و فوج کند
 مصلحت هر روز نقره و کار است نیکو و نینا خود را از تو منع کردند و نود بن خورا از ایشان منع کرد و نوجه بسیار بدینا از آنچه از تو منع
 و ایشان را بچنانچه نواز ایشان منع نمود بر نو با بصیر که عده خبر در شکبانت شکبانت از صفای که من است جزع را بگذار که نفعی نماند
 گفت ای ابوذر خدا بوخت و تنها منملا کند کوی که نو بوخت و خدا بر سنا که را که تو او سایند الله که مردم را از شنیدن گفتن سخن
 مکر من بدینا و بخت و بخت سوگند که طاعت با آنجا اهل بیت است پادشاهی دنیا از کسی است که بزود مقصود اینکوه مردم را بسوی نیاخوند مردم
 ایشان را اجابت نکرده خود را ایشان بخشید پس بانکار دنیا لغزشند نماند است حضرت اعظم پس بود در سخا ایشان گفت که بر شما با سلا و راحت
 بر کهای الهی پس و ما را مقل این و ما با که می بینیم بدش که هر کاشما را می بینیم حضرت رسول را بنظر میارم مرا مدینه کاری دل بسنگی و
 این پیغمبر از شما نیست بودن در مدینه بر عیسی که آن آمد چنانچه بودن من در شام بعوه دشو بود عیسی سوگند خود که مرا از مدینه بیزار
 شهرها فرستاد او و خوشم که بر انکوه فرستاد سید که من مردم کوفه بر برادرش بشوایم بنو نکر دهم یا کرد که را آنجا فرستاد که در آنجا شو
 نماند او از دوشی گوش من فرستاد که من بخیر از خداوند خود اینست معصای خودم و چون خدا با نماند از نهانی بر او اندام او را در جمع مویکاف

چون نظر بر حق است موقوف است بر خدا بدین سنی که در میان کاتبان است که نهایت احتیاج با و دارم در سنه کارها کسی که از یاد تو نام و
 پشیمان کرد خداوند را و بدین جور است خوشتر از شایسته بود سوگند که میداد که همیشه خواهان لقای تو بودم و هرگز کاره مرگ نبودم و خوشتر
 چون عالم قدر از حال خود غیبی را که کشیدم و بر سر راه قافل شستم جمعی بهلا شدند با ایشان گفته اند که ما ابوبکر و مسلمانان ابوبکر و مسلمانان ابوبکر
 و نایب قریب ایشانند آمدند و بگریستند و در غسل دادن کفن کردند بر او نماز کردند و در کفن نمودند مالک اشتر در میان ایشان بود
 که مالک گفت او را در حله کفن کردم که بخود داشتم و قیمت آن چهار هزار درهم بود آنرا کوفی نقل کرد است که جمعی در پنجه ابوبکر حاضر
 بودند حضرت فاطمه زهرا و معصومه صوفا العبد و خارجة بن الصلت القمی و عبد الله بن مسعود القمی و هلال بن علی بن ابی طالب و جبر بن عبد الله
 البجلي و استون بن یزید النخعی و مالک اشتر بودند شیخ کثیری از علمای اهل سنی و اینک در است که گفت من با مالک اشتر و جماعتی متوجه حج کردم
 چون رسیدیم زید را دیدیم بر سر راه نشسته و میگوید که ای بنی کاندل مسلمانان اینک ابوبکر و مسلمانان ابوبکر و مسلمانان ابوبکر
 و من کی ندانم که مرا یار بکنند بر من او این را بگوید نظر کردم خدایا شکر کردم که چنین نصیبی را از تو دیگر ندانم که بجهت نماز من چنین بزرگوار
 و از صیدت او بسیار خوشتر استم و گفتیم انا لله و انا الیه راجعون و با او رفتیم و مشوخته پنجه بود شدیم در میان خود نزاع کردم که کفن کرد
 او هر یک میخواستیم از مال خود بکنیم تا آنکه قرار دادیم همه مسا از مال خود بدهیم هر یک یکدیگر کردیم بر غسل و چو فارغ شدیم مالک اشتر
 پیش ایشان و بر او نماز گذاریم و چو او را دفن کردیم مالک اشتر نزد ما ایستاد و گفت خداوند انبیا بود از صحابه رسول تو را اینجا کرد
 در میان ما نکند که از جماعتی که از برای رضا تو با مشرکان و شیعیان از ما سودی نبرد و تغییر بندهای نکرده و لیکن بدی چند بر تو دید
 انکار کرد آنها را بر ما و در حق ما با نسیبیت چنان کردند بر او و او را از دین خود انداختند از حقوق خود محروم گردانیدند از محل حج او و
 حرم رسول تو او را بر نکرده اند او را حقیر شمردند پس بدینها و غیر اینها و در هم شکن شکست انکس را که از حق خود محروم گردانیدند
 از محل حج او و حرم رسول تو او را بر نکرده اند ما همه دست برداشتم و گفتیم امین پس این زن کوفی است بر پایه را حاضر کرد و گفت ابوبکر را
 است شما را از اینها که حرکت نکند تا اینکه با اینها چنانست که پس چاشت کردیم و با کردیم و از علی بن ابی طالب بکنیم و رویت کرد خوشتر بود
 گفت که من پیوسته در هر روز و شب نماز میکرده ام و هر روز که او میداشت ای میاردم شبی نزد او خوابیده بودم و او
 بخوابید که قرآن در نماز شب میخواند چنانچه در حاجت خود بخوابد با و گفت ای بد خداوند با تو چقدر گفت این دختر نزد پروردگار
 رفتم او از من خوشتر شد و من از او براضی شدم که هر ماه فرمود و مرا گرامی داشت و عطاها بخشد اما این دختر عمل بکن و مغرور شد
 از اکثر نوارش محکم است که بجا دختر ابوزرین ابوزرین را نقل کرد اندک مؤلف گوید که باز مجله ابوزرین سلام چند بهر سید که او غسل
 دادند و کفن نمودند نماز کرد با فریاد در بیچهره زینت خوانون و سکنه سایر زنان اهل بیت که بید پاژ پاره امام حسین که بر او
 مجلسی چنان فریاد میزد و یکصد ششاز خم نیزه و شمشیر داشت بچهره نمودن نمایند با وجود آنکه تلاوت مینمود این ایراد از اسلام
 علیه السلام المود فی الفری و در عوض و شنی انجامه گفته را که در زیر لباس خود پوشیده بود بر او زدند چنانکه شمشیر انگشت او را بر بدن
 و بخی بنید بر جبهه دست بکشت با قطع نمودند سقیم الذی ظنوا انی منقلب بلیون الالعة الله علی الظالمین و این قول بود و با تکرار آمد
 از مردمی از اهل بیت القاسم که گفت بخدا سوگند که ما اهل بیت مقدس و نواحی آن در سیر روزیکه حسین علی شهید شد انبیا که
 آنحضرت شهید شده را و ایست چنانچه استنید گفت هیچ سنگ کلوخی با برداشتم مگر آنکه از زیر آنخون نازم پیوسته شد و بواها مانند
 خون خشد بود و سوزن نازم از اسامی بار بار در میان شنبندم صدا مینماید که ندا میکند بیسعر خید که مضنون آنها این بوا یا امینند
 امیر که کشند چنین اشاعت جبار در روز حزنه معاً الله بخوانند هفت شفاعت سید شکار و جید کرد و او کشید مجربین سوران که
 شجاعت او مجربین جوانان و بیرون آمدن از دست و زاناب بره و کفر به بر زمین آمدند و در روز پید ابوبکر و ابوبکر و فخری کشند
 خبر رسید که ابتدای ظهور انبیا است تا در روز شهادت جگر کوشه سید بر او بوده است از زهری روایت شده که چون حسین علی
 شهید شد هر سنگی که از بیت المقدس بر میآید شند خون نازم از او میجو شید از امام محمد باقر فرمود که گریستند بر حسین علی
 و جینا و مژگان و حشیا تا اینکه با یار خود راه دور و بختند این قول بود روایت کرد است که حضرت امیر المؤمنین در روز نبرد امام حسین
 آمد و سوار بر سر او گذاشت و فرمود این فرزندان حقیقتی را تعبیر کرده است در قرآن که بر هلاک ایشان زمین و آسمان گریست و بخدا
 شکوه تو را خواهند گشت و آسمان و زمین تو خواهند گریست و حضرت صادق روایت کرده است که از فضل حسین آسمان و زمین گریستند
 و سرخ شدند و روایت دیگر فرمود که آسمان بر حسین علی و جی زکریا صلوات الله علیه ما گریست بر اصحاب ایشان را و بگوید که گریه آسمان
 چه فرمود که چهل روز سرخ طاری کرد و سرخ غریب میگردد و ایضاً روایت کرده است که فستق الحذر از اهل کوفه گفت که چون حضرت سید شهادت
 شهید کردند تا یکسال در نه آسمان مانند خون سبز بود که انبیا بگریستند و ایضاً روایت کرده است که جمعی از اهل کوفه که چون آنحضرت شهید
 شد آسمان خاک سرخ بر مردم بارید و ایضاً از علی بن الحسین روایت کرده است که از روزی که آسمان افریده است کسی نگرش نیست نگر و جی و بدم

این روایت در کتب معتبره است

بنویسد که گویم بنویسد اگر چنگ مراد شمر نمیداشت میبایست مثل برادرم در تمام ابواب که ایادری بخیر است که طلب
از انرا داشته باشد حضرت فاطمه فرمود بخیر اقم که در دهان تو چیز ناخوشی نیست در دل جلد تو خردی از بغض تو نیست آنحضرت گفت
بلکه باشد که نه اینها را از چست خو تو نیتا من آنحضرت را با اینکلماتی میگوید که اینها را مکرر شنیدم که جلد من فرو خیزد و اینها
حسین الا و من ادی شجرة من حسین فقل ان ذی یعنی حسین از من است من از حسینم گاه باشد که هر که ازین برساند بگوید از حسین من اینست که
اذین ساینده است و مکرر دیدم بر این خود سوا کرده میفرمود الا و من احب حسينا فقد احبني یعنی گاه باشد که کسی که دوست داشته باشد از حسین را
پس بچستی که دست داشته است اینها را در قسم بخدا که نور در کوره کرده میگرداند و آنحضرت بر دوش من گذاشت و شنیدم که اگر نور
پس داخل حجره من شد فرمود فاطمه ساینده که آنرا که تکانی من بگانه یعنی فاطمه حسین را ساکن نماید یعنی که طایفه اذین بکشد از کفر
او در تو باشد از جبرئیل درخواست نمود و چون بچهره تو بیاید انور دنیا با آنجا طریقت را در روزگار که نور بر او را بگذرد و غلبه آنحضرت کنی
گرفند آنحضرت فرمود ایها الحسن یعنی بچسب از زمین بزمین که هم ایستد بر کوه و چون خزان میگذرد بر کوه را بر کوه چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو
جبرئیل است که گوید ایها حسین پس چگونه اینها را از تو طول شده است لکن بیایید چند بر هم پس حضرت فاطمه دستها را بر حسین
گرفت و هر دو دستها را بر سر کرد و از جایگاه او برتر با او کشید میشد منو میگردید بدینها من میگوید با چو
حضرت فاطمه را دیدم هر یک از ما بناجیه از نواحی مسجد خود را بنویسید و اگر در هم مکرر امیر المؤمنین چون پیغمبر حضرت فاطمه اما حسین را دید در آن
دل پر در بر کشید و اشک از دیدن حضرت فاطمه و آن بود با سینه مبارک خود پاک میشود پس گفت السلام علیک یا ابنتاه حضرت فرمود
علیک السلام یا فاطمه و رحمة الله وبرکاته حضرت فاطمه عرض کرد ایستد فاطمه حسین را شکسته خواطر فرمود ایضا فرمود که حسین را شکسته
است که از بوی خوش و لذت میسرایان فرمود که الحسين بنی السما والارضین یعنی حسین بنی سما و زمینها است یا فرمود که اللهم
ذبحه الجنة من الحسين یعنی عوی غم از حسین بپوشم پیغمبر فرمود علی گفته ام ای دختر حضرت فاطمه عرض کرد در این بنویسد و در آنجا
بنویسد برادرش و الحال و از اینجه که به می کشد هر جا او را ساکنی که می کشد بنویسد و هر چند راستی میدهم تا میباید هر کاری که از
کریه خواوش من نمیکرد حضرت فرمود با اینها ایضا خاف علیک اذ اسمعته ینکد عیشک ینکسر ملک بعدی این سخن در این سر است
که میسر هم بر تو اگر بشنوی از اعین تو منکدر میگرد و طلب طیش کند فاطمه عرض کرد که ای پسر برادر تو که از این سخن میگوید
خدا اگر بید فرمود که انا لله وانا الیه راجعون ای دختر حسین ای از جانب تبه جلیل مرا خبر داد است که آن الحسن بموت سکون الله و رحمة
له استنها خید بنی لاشعیت القیس الکو فی یعنی با سنی که حسن از دنیا میرود در هر روز شد و هر صبح او را از رحمت نام و جعیت است که
دختر اشعیت است پس من وضع هر را بنویسد و آنحضرت بموت صحیح السیف الثمری الجوشن الکو فی لفته الله شمسه بعد معنی
بخیر یعنی حسین بنیامیرد که بر پدیده بشمشیر منی الجوشن صفا کونی پس من کوی او را بوشید و بنویسد پس فاطمه گریست گریستن
شد بگوار برد جگر ناله و فریاد بر او و با بگریه دامدم فاطمه چنان بر روزه خورد و خاک مسجد را بر سر نمود و زانها را بر او انداخت و بر او
شدند و صد ها خوراک بگریه ناله بلند و ندانستند در مسجد پاشد که مسجد را هر که در او بود بلززه دامدم ما چنانجا نمودیم
شد که هر جنبانی را بدین حضرت فاطمه بنگال پیغمبر عرض نمود بای از زمین صد هدایه المذنبه ام غیرها یعنی رگدان من واقع خواهد
ایاد مدینه یا در جای دیگر قال فی ارض تسمى کربلا در زمین واقع خواهد شد که نام آنرا کربلا است حضرت فاطمه عرض نمود یا فرمود که سبیل او چه
خواهد بود پس حضرت پیغمبر گریست فرمود ای فاطمه مصیبت او عظیم است هر مصیبتی بداند که اهل کوفه نامها بسیار است او مصیبتی است که
که نوجوان سوخت و فرزند او کشته شد و او را نکند تا بد حال که او غریب نشسته باشد و او را قتل او را مکرر ایشانرا اندکند
قل من ناصر نضرتنا قل من یخیرنا انا یا رب یکنده هست که ما را یاری نماید یا نهدند هست که ما را پناه دهد پس حکم او را جوید هدایت
بیخ التاء یعنی پس او را ذبح نمایند مانند ذبح کوسفند او فرزند او را در شرف حسن و اعوان او را بقتل او را ندیدم بنو حاکم در سهم علی
القولی یعنی بعد از آن سر تمام ایشانرا جدا نمایند بر زمینها بلند نصیب نیند و در خان و خواهران او را سر دهند یا برهنه و اذنا عالم
او را بگرداند پس حضرت فاطمه صیحه زد و فریاد بر کشید که وا حسینا و اغریبا و اولادا و امهجا فواراه یعنی حسین من اینها را از اینها جدا کرد
پس که در مسجد گریه نماید پس فاطمه عرض کرد ای جان انا کون اجسره و اکنفه اذنه یعنی ای من ند خودم تو ناز از اجسره و تکفیر و
نامم حضرت فرمود ای جان رو خود را که نه من باشم نه تو و نه پدرش علی نه برادرش حسن حضرت فاطمه عرض کرد که یا ابنته ای شمس بقتل
بد جانم هر که کلام ما کشته بشود فرمود ماهی که از آنحضرت میماند در دنیا سو آنحضرت فاطمه عرض کرد که من بقتل او و من بقتل
و من یصلی علیه یعنی حسینم که غسل میدهد او را که کفن مینماید که بر او نما میگذارد حضرت فرمود ای فاطمه یعنی جسده علی التراب ملحق
تصمیرا لکس وهو العرا و اسد فی القنایه یعنی جسدا و بر او خاک برهنه می اندازند انابت بکلا و میباید سر میباید برهنه فرمود
نمود پس حضرت فاطمه نعره کشید فریاد او را و احسناه بر او زد و حضرت امام حسین خود را در باطن حال دید اینکلمات را از زبان برادرش شنید

بنویسد که گویم بنویسد اگر چنگ مراد شمر نمیداشت میبایست مثل برادرم در تمام ابواب که ایادری بخیر است که طلب

و در بکره در آمد و عرض کرد یا خدا زنی عظیم و حقیقی جسم یعنی ایچاز بر کوار مصیبت من عظیم است و صلیب من در بلادها بر کشتن می بینم
 و اما بگویند و اما محسن و حاضران منجیل هم بگروه در آمدند از شیوه فاطمه و کبریه و ناله زنان و مردان از سینه خسته برایشان که تبارک
 از خط خسته جبرئیل باز آمد و بر پیغمبر سلام کرد و عرض نمود یا محمد خدا تو را سلام میفرماید فاطمه را ساکت کن قسم بخدا که همه ما آنکه
 شما را بگریه در آوردند بگو فاطمه غم نخور ساخا و شیعه طاهرین مطمئن تر بنفوس امواتم علی علیه السلام بنی بوابد انهم و بیدلون از اوجم علی را برون
 و بیخود از جالس لیسرا الام از آن لب کبکون الذموع و یطیلو الحجج لیس کم من الذم رجوع یعنی بدستی که من و باشا که خلقیما از برای او شیعنا
 حلازاده نجیب پاک و پاکیزه که خرج نمایند مالها خود را در عزاجین و بعبانند از بدنها خود را و بدنامند از اوج خود را در زیارت آنحضرت
 و مجلسها بر اینانند از برای اقامه عزای او و گریستن بر او و شهادت مصیبت او به بیداری گذرانند و پیوسته در این مجلسها مشغول باشند تا کفایت
 بر آرد و جو المظهرات بنویسند بکل ظاهر موالی متجاوزین و اموال الرجوع الی مشهد یعنی ترویج نمایند آن پاک و پاکیزه را و بر اینانند و پاکیزه
 دوست دارند حبیب و ایشان یا با خود قرار باشند با نلب ایشان مایل باشد بشهادت و آنایک حضرت صاحب الزمان ظاهر شود و انقار او هر منطوقی از
 انبیا و اوصیا را بکشد لا بشر الا ابرین که در من ناره بعد نماییه که بکل خط و حجت معتبره یعنی ایچاز تبارک و تبارک که در زیارت کند از
 بعد شهادت او در او است در مقابل هر یک تواریک مقبول آگاه باشد آگاه باشید کسی که اتفاق نماید در عزای او در زیارت او مانند که تا روز قیامت
 با منجارت میکنند با زای هر در هر هفتا حسنه باو میدهند حقیقت خیری در محبت بنای کند برای او آگاه باشید که هر که یا نماید و تقاضا او را نگردد
 اشکهای او را ملائکه در شیشه ضبط نمایند چون روز قیامت شود از شیشه زانند و او از بند و کوبند آید ست خدا بکفر این اشکها آنچه توانستند در
 دنیا بر حضرت امام حاکم بکشتی پس اگر آنرا حتم در شویا پس فلان از آنرا بر این تا اینکه با فضلنا انشاز شود و بر پیغمبر مسرت اشک در روی
 مباحث شکفته کرد بد از اینجانب جبرئیل را اشک فاطمه فرمود و این خوشگوار شد سجده شکر نمود پس حضرت امام حسین متوجه جد بزرگوار خود کرد
 و عرض نمود یا جداه جنتا توجه جبرئیل با شاکت میفرماید فرمود ایفرزند حقیقت شفاعت را بمن داده است من در روز قیامت کاران ایشان از شفاعت
 تمام پس نظر بجانب امیر المؤمنین عرض کرد و عرض نمود ای پدر صاحبان نوحه با ایشان میدهم فرمود حقیقت بر اشک حوض کوفه نموده است مردی در عرض
 اکبر بیدم مگر ایشانرا بعد متوجه برادر خود کرد بد و عرض نمود ای پدر در جاحسن نوحه چینی با ایشان لطف بفرمایید حق فرمود حق نوحه ابرار که
 من داخل محبت نمیشوم مگر با ایشان پس متوجه مادر کرد بد و گفت ای مادر نوحه چینی با ایشان عطا مینماید حضرت فاطمه فرمود بغیرت پروردگار
 قسم و بغیرت پدر و شوهرم که بر در محبت مباحتم مویز و اشک در زبان و طلب نمیکم از پروردگارم مگر ایشانرا از او استغاثه ایشاد داخل محبت
 میشود پس حضرت امام حسین فرمود بحق جد بزرگوارم پدر کانیار که طلب نمیکم از پروردگارم مگر آنکه قصرت گما ایشانرا در محبت با برقصت کرد
 فصل ششم در ذکر رانبیا و اوصیا علیه السلام در صحرا که بلا ذکر جمله از قصص آنها شنیده شد طریقی در کتاب منتخب در اینک در است چون حضرت آدم زمین
 فرود آمد بطلب حواری در زمین میگردید تا آنکه بعضی دیگر بلا عجبو کرد و چو داخل انصاری کرد دید افواج غم و اندوه در او و چون بمقتل حضرت
 حسین رسید با این برینکی بر آمد خون از دلش جاری کرد بدین سرخو را بسوا اسما بلند نمود و عرض کرد پروردگار از جمیع منتهها کرد بدید و انده الله
 که در این زمین بمن سید و رهبر منیدند بلکه مگر کار دیگری از من صاگرد بد که عفا نمود بر امانگاه پس حقیقت وحی کرد که ای آرزوگاه جلد
 صانداست لکن کشته میشود در این زمین حسین و اذن و زو ظلم و ستم بر خواستم که خون تو در این زمین جای شود چنانچه خود او در این زمین
 خواهد شد آدم عرض کرد پروردگار او ای حسین پیغمبر است حقیقت وحی کرد که پیغمبر نیست و لکن فرزند زاده پیغمبر من محمد است آدم عرض کرد کیست
 او بر بلندت اهل اسما همان زمینها او را لعنت میکنند پس آدم بجزئیل گفت چکار کنم جبرئیل گفت لعنت کن بر زمین بدین حضرت آدم چنانکه سید
 ملعون را لعنت کرد و خدا کای رفت تا بگو عرض کرد سید حضرت خوار در اینجا یافت و در کتاب عوالم العوالم کتاب جراح از انس مالک و اینک در است رسول
 خدا فرمود حق حقیقت خواست که ملا کند تو نور خدای که با او که شوق نماید الواج رخسار او چو شوق نمود از اندانند اشکها چه خاک نماید این جبرئیل
 فرود آمد نمود با بجا هیئت کسی را و بجزئیل بونا بونی که در جوان نابو صدمه فراموشی بگوید کشتی با منما هانا اینیکه بیخ صل منما هانا
 ماند از آن حضرت نوح شیخ در دراز نمود بیک از منما هانا باقی مانده ناکه دید که آن سمار روشن و نور اشد شانه شانه بر نور که در اوق اسما
 است نوح میخیز کرد دیدنا که حقیقتا منما را بلسا فصحی کوبا کرد آید که ضم بر اسم همین انبیا محمد بن عبد الله پس جبرئیل فرمود الحمد حضرت نوح از او
 سؤال نمود که چیست این منما یک ندیدام قبل از جبرئیل گفت این منما با من سید انبیا محمد بن عبد الله است بگو با او بر مقد است کلنی پس حضرت نوح
 منما آدم را برداشت که این نیز روشن نور اشد سؤال نمود از جبرئیل که چیست این منما گفت ایضا ابراد و بر عم پیغمبر سید اوصیا علی است
 است بگو با او بر مقد جانچه کشتی پس حضرت نوح منما سیم را برداشت که آن نیز روشن نور اشد جبرئیل گفت این منما فاطمه است بگو با او با
 منما و الدش پس حضرت نوح منما چهارم را برداشت آن نیز روشن نور اشد جبرئیل گفت این منما حضرت امام حسن است بگو با او بر طرف منما
 بدش پس حضرت نوح منما پنجم را برداشت آن نیز روشن نور اشد جبرئیل گفت این منما حضرت امام حسین است
 بگو با او با جانچه منما و الدش پس حضرت نوح فرمود ایچاز جبرئیل جانچه این رطوبتی که ظاهر شد فقال هذا الدم یعنی جبرئیل این رطوبت نوری خوشست

جگر
 در
 این
 کتاب
 در
 این
 کتاب

نوح

ابراهیم

اسحاق

موسی

ابراہیم و اسحاق و یوسف

فلا تکرهتہ الحسین و ما فعل الامة من ذکرمود قصبه بر غصه کربلا و انظلم ما شکرت امت و سیا بان بر کربلا خدای کند پس لعنت خدا باد بر قاتل و ظالم و حال آنکه در کتاب منتخب مسطور است که چون حضرت نوح بکشتی نشست طواف نمود جمیع بنیاد را چو آنجناب بخاوری صحرای کربلا رسید و با تبار طم بر آمد بنحویکه کشتی را مضطرب کرد ایندکه مشرف بر غرق شدن و حضرت نوح را ترسید و هم و اله عظیم خداد و رو بدگاه حقیقت نمود و عرض کرد پروردگار طواف نمودم جمیع بنیاد را و از هیچ بنیاد فری نرسید مثل آنچه در این زمین بر وارد آمد پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا نوح فی هذا الموضع یقبل الحسین سبط محمد خاتم النبیین و ابن خاتم الاوصیای یعنی نوح کشته طسود در این زمین حسین فرزند زاده خاتم انبیا و فرزند خاتم اوصیای نوح سوال کرد از جبرئیل که کشتی قاتل و کشته آنجناب جبرئیل عرض کرد که قاتل آنحضرت ملعونست و آنجا هفتکانه و زمینها هفتکانه پس حضرت نوح چهار مرتبه لعنت کرد بر قاتل آنحضرت تا اینکه کشتی از غرق شدن نجات یافت و روانه کرد بد بر کوه خود قرار گرفت و حضرت ابراهیم وقتی سوره بقره را تلاوت کرد و آنحضرت را ملاک شد و اسب آنحضرت را ملاک کرد و سر میاکن بر منکی املا خود انجام شد پس شروع در استغفار کرد و گفت خدایا چه گناه از من بر زده است که مشوب و انفق و نادیده پس جبرئیل نازل شد و گفت ای ابراهیم گناهی از تو صادر نشده است لیکن این وضع است که فرزند زاده خاتم انبیا و فرزند علی مرتضی در انکشته خواهد شد خدا خواست که تورا در بلیه با او موقت نماید و خون تو نیز بر این زمین ریخته شود ابراهیم گفت یا جبرئیل که خواهد بود قاتل او جبرئیل گفت مکتواهل همون ارضین و طم بجایید بر لوح بلعن این طمید بدانین پروردگار پس وحی نمود پروردگار بقلم که بسبب این مستحق کردی که نام ابراهیم ست بر دشت و بر بلبلدن لعن بسپا کرد و اسب آنحضرت بلنا فضی امی کف ابراهیم بان خطا کرد که بر نوحه معلوم شد که ابراهیم کفنی بر لعن من با طمید کفنی برای آنکه من همیشه مکررم بسوا تو بر من چون بر سر در آمد و نوافادای زشت من بخت من زیبا شد و سبب آن بر بنیاد لعنه الله بود و حضرت اسمعیل کوفتند او را میچرا نند در کنار این پس بنا خیر داد با که کوفتند ایند و دانست که ایشا سند از این صحرای بیخورد اسه جبرئیل این حالت را از پروردگار خود سوال نمود جبرئیل نازل شد و گفت یا جبرئیل اسمعیل سبب این ترا میچرا نند تو با خود نوبی حضرت اسمعیل خطا نمود بان کوفتند که سبب است این ایشا میداد از این کوفتند از زبان فصیح گفتند که ما خبر رسید که فرزند نوح حسین فرزند محمد صطفی است در این زمین با بقیه شهنه شهید خواهد شد پس ما سبب و اندک بر آنحضرت از این ایشا م حضرت اسمعیل از ایشا پرسید که قاتل آنجناب خواهد بود گفتند قبل مبارک آنجناب را ملع اهل سما و ارضین و جمع خلافت پس حضرت اسمعیل گفت خدایا و خدا لعنت کن کشتی حسین را و در ایند است که حضرت موسی با وحی خود بوشع بن یفون بهر یک کربلا رسید بنیاد حضرت موسی کشته شد و سار زنده بر روی پای پاکش و خود از آنجا رسید پس عرض کرد خدایا چه چیز از من صادر شد که سبب این حال نگردد بد ختم با وحی کرد که در این زمین کشته میشود حسین و در این موضع خود ریخته طسود خواهم که خون تو نیز در این زمین ریخته شود موسی گفت خدایا لعنت کن کشتی حسین که خدایا فرزند زاده محمد مصطفی و فرزند علی مرتضی حضرت موسی سوال نمود که کشتی او کیست در جوی او کشته شد که کشتی آنجناب طم ما هبنا یا هاهو و حسیا صحرایها و مرغاها و اسب آنحضرت موسی سبب ما داد لعن نفر کرد بر زبده طمید بوشع تو امی کف و در اوب شد است که در اینحضرت سبب بر سبب او نشسته بود و با سبب او در زنده بود و سبب آنرا کابشا و بصر اگر کربلا رسید و چون حاکم انصاری شد بان بشارت بر آورد و رسید که از بشارت و زبده پس با سار کشتی بشارت فرمود داد سبب آنخطا فرمود بان که چرا ما کشتی با در جوی کف کرد در این زمین کشته خواهد شد حسین سبب آنحضرت کشتی کف حسین سبب آنحضرت و فرزند علی کرا است سبب آنحضرت کشته با کف طم اهل سما و ارض پس سبب ما دید عابد و لعنت تو بر زبده طمید اد میا و حسیا امی کفند پس سار و زبده بشارت از انصاری بر آورد و زبده است که حضرت علی طم حواریین در صحرا حسیا منمودند چون بصر یک کربلا رسید ناگاه شیر بر سر زایشان را حضرت عیسی فرزند مریم فرمود که انبیا سراه بر ماها گرفته و می گذارید ما عیسی نایم اشیر بر خداوند بسین ابد بر زبان فصیح گفت نمیکدام از این صحرا بر زبده تا آنکه لعنت کنید بر زبده که قاتل حضرت امام حسین است عیسی فرمود حسین کشتی کف حسین سبب تو ای محمد است و فرزند علی و لعنت عیسی فرمود کشتی او کیست شیر کف آع و حوش و کرام و درند کابال امام خصوصاً در ایام عاشورا پس عیسی سبب عابد را شد و زبده را لعنت و نفر کرد و حواریان او کفند و شیر از ایشان رشد ایشان از زمین بر رفتند و شیخ مفید از امام سلمه رضی الله عنهار و اینک در است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرزندت و بطلان مدنی طویل بر اجف فرود زبده و عیبا الوده و در میان کربلا خود بر هم کز فرمود من عرض کردم یا سوا الله ابراهیم خدایا کف تو را زبده و عیبا الوده مشاهده میکنم فرمود که در اینوقت مرادند بر این موضعی زغرا که از کربلا میاید در اینجا عمل کشته زبده و حواریین او از رفتن او اهل بیت بر نمودند و حواریان ایشان از ایند است که در دزد من است پس خود را کشتی بر این فرمود بیکر از او محافظت مکن چون کفتم شبیه شام رخ پس از آمدن شیشه کردم سر شام حکم بنیم و از آنجا کف نمودم تا آنکه حضرت اسمعیل از منکه متوجه شد که اگر زبده هر شب هر روز از شیشه را بر روی او ردم و میبوسیدم و نظر میکردم و در صحنه می کردیم چو زبده هم مقرر شد و اول روز با شیشه نظر کردم بجای خود و چون در آخر روز نظر کردم دیدم که مبدل بخون تازه گردید بوی بدی در آنجا خود فرود کردم و کز شیشه و لکن از خوف

فصلنامه

شامت دشمنان اظهار نمودم تا آنکه خبر رسید که آنحضرت در آنروز شهید شده بود و در کتاب خراج مطبوع است که جو خضر امام
حسین اراده نمودم تا بسوی عراق فرارم سلمه رضی الله عنهما گفت مرویست که من شنیدم از رسول خدا که میفرمود کشته نشوید
فرزند من حسین در دین عراق و در نزد من است خاکی که نزد او است شیشه است و حضرت امام حسین فرمودند که من کشته نشودم
و اگر براف نبرم بر می کشند اگر میخواهی تو بنام نبوی کشته شدی خورا و اصحاب خورا بر سر مبارک خود می خوردند و ام سلمه و کسوف شد
برکت دست مبارک آنحضرت سلمه تا اینکه یله مصرع حضرت و مصرع اصحاب آنحضرت را پس آنجانب از دست مبارک خود جدا از آنجا برداشت
بام سلمه را که در میان ایشان بود بگرفتند و فرمودند که خورا از آنجا که جای شده با آنکه مرگش با نام سلمه فرمودند عا شوشد نظر نمود
از ظهر آنروز باز شیشه یک خون از آنها جایست بر صحنه بود و در آنروز هیچ سنگ کاخی بر نداشتند مگر آنکه در آنروز نازه می دیدند
و شیخ مفید حضرت صادق روایت کرده است که در روز آن سلمه در وضعی که بر آن خواب پیدا شد از او پرسید که سبب آن چیست گفت در بید
فرزند من حسین بیدار شدی شده باشی در آن زمانیکه حضرت رسول از دنیا رحلت کرد است من آنحضرت را در خواب دیدم بوم در آنروز
حضرت را در خواب دیدم متعجب و غمگین گفتم یا رسول الله اینچه است که در تو مشاهده میکنم فرمود که در نماز شب نماز شب است حاجت
میکند و ایشان را در حق میگرد در کتاب صاف از ابن عباس روایت کرد در میان روز حضرت سوزاد خود بدیدد و لیدد موعبا الود شیشه
در آنحضرت که در آنجای بود گفتم یا رسول الله فرمود آن خون چیست فرمود خون حسین است که جمع کرد آنروز آنرا چون خرد سبب آنحضرت در آن
روز شهید بود در کتاب باطله طویله که در آنجا از ابن عباس که گفت وقتی در منزل خود خوابیده بود ناگاه صدای شوشد بلند شد
از خا ام سلمه شنید پس فریاد من مرا برد تا آنجا ام سلمه و در آنجا آن سلمه در آن و نا اهل مدینه چون خبر نام سلمه رسید گفتم
یا ام المؤمنین سبب آنرا و استغاثه تو چیست جواب مرا گفت رو کردم بگو زنان بنی هاشم و گفتم یا فاطمه علیها السلام ای فاطمه و ایکنی معنی نهاد
فلو والله سبب آن و سبب ثبنا اهل الجنة یعنی اینحضرت ان المطلبه را یار یکیند با من موقت نماید زکره بخدا سوگند که کشته بزرگ شما
و سبب آنرا نیست فلن والله سبط رسول الله و بیحایه الحسن بن علی سوگند که کشته شد سبط رسول خدا و بگفتند یا فاطمه یا حسین
گوید من گفتم از یکجا دانشی اینرا ایام آدمون گفت آنرا حضرت رسالت را در خواب دیدم و در آنجا در آنجا نام حضرت که در آن
گم جبرئیل از کربلا بر ایستاد بنیاد او بود حضرت از این داده بود که هر وقت این تربت خون شود بدانکه فرزند تو حسین شهید شد است
و من آن تربت را در شیشه کرده بود چون الان بر سر آن شیشه رفتم دیدم که آن تربت خوشدل است از شیشه همچو شیشه ام سلمه از آنجای
گرفت و بر آنجای خود مالید آنروز در روز ماتم و نوحه حضرت از داد این خبر رسید که در همانروز آنحضرت شهید شد بوع و در آنجا
میکوید بخدا تر حضرت امام محمد باقر رسید در منزل او و این حد را بجهت او نقل کردم حضرت فرمود که این حد است خواست در کتاب عوال
مطبوع است که علی مدینه گفت که رسوخدا بام سلمه شیشه که در آن روز یکی بود از صحابه یکبار با او فرموده بود که اگر آن ربک خون نازه شود در آن
کشته نشو سلی می گوید ناگاه شنید صدای شوشد از حجره ام سلمه بلند شد من اول کسی بوم که بخدا و رسید پس گفتم چه خبر است این استوا است
مؤمنان گفت در خواب دیدم رسوخدا را که خاک بر سر مبارک خود میخورد عرض کردم چه خبر است این وضع شد است فرمود که بر من جشند که
فرزند من او را کشتند و در آنجا شیشه دیدم پس از آنجا که بر آنجا چشم و بسو شیشه رفتم دیدم که خورا از آنجا شیشه همچو
سلی گفت پس یک آنشیشه را از ام سلمه در پیش رو خود گذاشتم و شیخ صدق در مال آنجا عباس و تیکر است که من با حضرت امیر المؤمنین
بوم در وقتی که متوجه جنگ صفین بود چون بنویس فرود آمد که در کتاب حضرت با او از بلند ندا کرد که ای پسر عبا ای پسر عبا ای پسر عبا
نبره امیر المؤمنین حضرت فرمود اگر اینها ترا بشناسند بخوابند من ایشانرا نمیخواهم که گشت تا اگر با تو سخن من که باشد پس حضرت بسیار گشت تا آنکه
مخاسم بر آتش بر شد اید داشت من سینه رکش جای شد ما نیز گویا گفتم پس حضرت فرمود آه مرا چکار است ای ای صفا و ای که لشکر شمشیر
و او گویا گفت پس فرمود صبر کن ای ابو عبد الله که رسید بد تو مثل آنچه بنویسند سبب آنکه طلبید رضوخدا و تا کرد بعد که خد خوشتر بود
از نما باز هم قسم بخدا میفرمود پس عبا آنحضرت را خورا بود از خواب پیدا شد فرمود که ای پسر عبا عرض کرد که اینها نماز فرمود میخوای تو را
خبر هم با آنچه در آنجا گفت در خواب دیدم عرض کردم بگفته بود استراحت کن ای پسر عبا که خبر است ای امیر المؤمنین فرمود که بد مردان چندان
است آورد آمد با علمها چند شمشیرها بسفید نورانی جای کرد بودند و در آن زمان خطی کشیدند بعد یک که شمشیر اینها را در آنجا
او در آنجا نازه در این صحنه موج میزد و حسین فرزند من را که خورا دید که در میان آنجا نغمه شده است و استغاثه طلبید فرار می میکنند کسی فریاد میسر
و انرا در سفید که از اسما فریاد بود و او را ندانیدند و می گفتند که صدای او را شنیدند کشته نشوید یا تربت مبارک من در اینک جشند است
ابو عبد الله شمشیر نو پس آنرا در آنرا نغمه نمودند و گفتند ای ابو الحسن شمشیر باد تو که خسته دیده نور روشن خود کرد با در روز شمشیر
پس پیدا شد و سوگند های گم با خد که بنا علی در بصره کرد او که خبر در اساق مصلح حضرت ابوالقاسم بود خدا که مرخوا هم دیدار
در وقتی که در آنجا اهل بی که بر من طعنا کنند این زمین که در آنجا است که در آنجا سوگند با همه در آنجا نغمه در آنجا نغمه

در اسنانها مفرغست که زین کرب بلا میبایست ماند چنانچه حرم کعبه و حرم مدینه و بیت المقدس را نام میبرد پس فرمود ای پسر عیال طلب کن
 در این صحرای بیکل هوای بخدا که هرگز روغ نکشند و در روغ از رسول خدا شنیدم و مرا خبر داده است که در این صحرای بیکل خیزد خواهی دید
 که رنگ آنها زرد شده باشد مثل رنگ زعفران این عباس گفت که طلب کردم و آن بیکل را بجمع یافتیم پس از آن کردم که با امیر المؤمنین یافتیم
 آنها را بوضع فرمودند حضرت فرمود که راست گفتند خدا و رسو او پس حضرت برخواست و بعینا مدبوس آنها آورد و بوشید فرمود که همانند
 که مرا خبر دادند و عباس میباید که این بیکلها چپست چهار اختر بر سر بوشید است در وقتی که در این صحرای وارد شد حور بی بدخله و او
 بودند دید که اهورا که در این موضع جمع شده بودند و میگریستند پس حضرت عیسی نشاند حور بین با او نشاند پس حضرت کریم صحرای
 کریم را انحصار کریدند سبب به انحصار را بی دانستند پس گفتند یا روح الله سبب کریم بود چپست حضرت عیسی فرمود ایامند اینک که این
 چه چیز است گفتند حضرت فرمود که این زمین است که کشته میشود در این زمین زنده پیغمبر آخر الزمان و فرزندان طاهرش است که شبیه سبب ما درین
 و در اینجا طایفه خود شد و خال این ما را از شک خوشبو تراست زیرا که با منی از فرزندان شهید است و طینت نبوی است و اینها چپست میباشد
 و این هوای سخن می گویند مرا خبر میدهند که در این زمین برای تو و یابنیت از زنده میباشد می گویند ما نادان در این زمینیم اینهم از شتر
 جانور را و درندگان پس حضرت عیسی نشاند و این بیکلها را برداشت و بوشید فرمود که خوش بوشید بیکلها را اینچوش بوشید که در این زمین
 میزاید پس فرمود خدایند این بیکلها را نکامند ناید در حین آنها را ببویله باعث تسکین او کرد پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که این بیکلها
 بدانجا انحصار ما حال آنکه است و بسبب طول مدت آنها زنده شد است و نیز زمین کرب بلا پس بعد از آن گفت که ای پروردگار عیسی
 بر هر یک از ما در فلان و در بر این شخصی که با او بر قتل او خوانند کرد و بر این شخصی که خوار نمایند او را پس اینچنین بسیار کریم ما نیز با او
 کریمیم انحصار از بسیار بکریمه بر در در اوقات روز ما طویل مدتهوش کریم چون بوشید با ما مقداری از این بیکلها را در کنار درخت خود
 و امر کرد بر این که در از آنها را در کنار درخت خود بکشید پس فرمود که ای پسر عباس هرگاه بینی که از این بیکلها خون نماند بپوشید سبب
 می کند بدانکه لعن الله الحیث کشته شده است در این زمین و طایفه بیکلها است این عیال گفت این بیکلها را در دست خود بپوشید و بوشید
 آنها را حاضرت میکرد و زیاد از بعضی اجساد حفظان می گویند و از طرف اسبین خوان آنها را نمی کشود پس وقتی در خانه خود خوابید بودم
 چون بیدار شد دیدم که خون تازه از این بیکلها سیلابی کند و استین من بر این خون شده است پس نشستم در حالی که می گفتم و گفتم بخدا سو
 که حسی شهادت شد بخدا سو کند که هرگز علی را خبر نکند تا دانست خبر نماند است بر وقوع چیزی مگر آنکه بنامها بخوبی خبر داده است و این
 شد است زیرا که رسو بخدا خبر میداد او را با او بکه خبر میداد غیر او را با او پس فرغ و غرو من بر آمدم و از خانه بیرون آمدم و این در وقت صبح
 بر بخدا سو کند دیدم که غیبی مدینه را فر گرفته است که یکدیگر را نمی شنوند و بدین اوقات طلوع کرد مانند آفتاب گرفته شده و در بوشید ما
 من خدایم که گوید خون تازه بر اینها ریخته اند پس نشستم با دیدم که زبان و کفتم که بخدا سو کند که حسی کشته و شنیدم از آنچه خاص است که می کشد
 صبر کنده ای از سو که کشته شد فرزند بکر لاغز و بار یکت و ناز شد روح الامین بکریمه و ناله پس بعد از آن کریمت من نیز کریمیم و انتم
 که حضرت اما حین در انشاء کشته شد است از روز غم شهر میبرد بود و چون بپوشید به رسیده معلوم شد که انحصار در همان روز شهادت شد بود
 پس این بیکل را نقل کردم. انحصار می که با انحصار بودند گفتند بخدا سو کند که ما نیز شنیدیم آنچه تو شنیدیم در میانم که کارزار و کوی نامید بپوشیدم که
 میگردیم که حضرت خضر و شیخ صدیق در امالی از هر شهر بزرگ مسلم روایت کرده است که مادر خد امیر المؤمنین بفرموده صفیه زینب فرمودیم چون حضرت
 کریم حضرت بکر را فرود آمدند تا صبح در اینجا بعلی آوردند پس بعضی از خال از زمین را با او دادند تا بپوشید از او فرمود که خوشحال شوای
 که البته از تو که روی عشو خوشوند شد که بیست داخل بیست شوشید پس هر شوشه و وجه خود بر کشت و از آن از شعبیا انحصار بود و گفت اگاباش که
 خد بگویم تو را از اولی نوابی الحسین بکر را فرود آمد تا کرد پس بعضی از تربت از زمین را با او دادند پس فرمود خوشحال شوای تربت که البته خوش شوشید
 از تو کردی که بیست داخل بیست میشود از آن گفت که حضرت امیر المؤمنین نگفتند است که حق و ثواب هر شوشه که حضرت امیر المؤمنین بکر را
 من در میان شکر می بودم که این با علی بن ابی طالب انحصار فرستاد بوشید از زمین درختان بیکلها و طایفه را پس شوشه شوشید و بخدا
 حضرت امام حسین رسیده و سلا کردم اینچنین بیکل انحصار شنید بود در آن منزل بخدا شوشه فرستاد پس حضرت فرمود معناه آن است علی بن ابی طالب
 خواهی بود با ما کفتم نه با تو ام و نیز تو که چند گدا شمش در عقب خود برایشان می رسم بر این با حضرت فرمود پس بر بیکلها کشته شد ما در آن بوشید
 ما را شوشه بخدا و تکلیف جاحظ است او است که هر که صد نوحه ناله ما را بنسوزد و یا ما نکند خود او را بر درجه اندازد و حرم و کار تربت
 الا شتا از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین با دستفرازا سخاوت بکر بلا رسید و چون داخل انحصار شد ترتر ترتر
 آفتاب یعنی که از شدت آرز دیده با کس فرود بیفت پس فرمود خد منخ رکابیم و خد اطلق رجالم یعنی ای بیکلها شترها ایشان و فرود آوردند
 با ما شرفاست و این بیکلها را ایشان با شمشا و هم نهادند و ما را نام و این بیکلها را شمشا ایشان است اینها که شمشا برای تو باد که
 در چینه بشو بر تو خوشامد و مشاهده و شجر طریح رکاب منج انحصار امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین بیکلها

و این بیکلها را در دست خود بپوشید

فصله

شهادت کرد و در سید فرمود ای گروه سرمان بدانند که قبض شده است بر این زمین روح دو نیست پیغمبر و دو نیست فرزندان پیغمبر که در دنیا
شهادت بوند و اتباع ایشان نیز شهادت شدند با ایشان پس آنحضرت هم چنانکه بر بخله خود سوار بود و با قامت کمال او از کابن حنیف
طوف نمود و در آن بقیعه مبارکه و میفرمود خدا و الله مناخ رکاب مصراع شهلا یعنی بخدا سوگند که این موضوع خوبتر شوها و فرود آورد
بارهاست و این موضوع محل سخن خوشه است که سبقت نکرند ایشان از در فضل احد از پیشینیا ایشان و احد از ایندگان ایشانم نزل و جعل
سبکی عیبه پس آنحضرت از بخله فرود آمد شروع نمود بگریستن از وادی فریشت که جو امیر المؤمنین در غزه صفین بگریست و بار بار خود را
کز که صفینا چه میتا این زمین غرض کرد که بلامینا مندر پس آنحضرت افتاد گریست که زمین تر شد از دیده مبارکش بعد فرمود که بخدا سو خدا زمین
خضر میگریست پس غرض کردم چه را بگریه نداده است فرمود که خیر نیل من و تو خیر ادر که و گلد خستین کشته طشت و در کار طشت فرات بموضع که
کبریا مینامد ای ای جبرئیل که کف من امیر المؤمنین در غزه صفین که ابو اویس در سبلی او منصرف شد نکذا شد که امضا آنحضرت بر سر زمین و بعد
پس مسلمانا شکایت نمودند از آنحضرتی حضرت جمعی از سواران فرستاد که ایشان را زد و کشتند و توانستند که بجای خود نمانند پس آنحضرت شکست پس حضرت امام حسین
عز و کرم او ای پسر کوار را بر خصم که بر سر خضر فرمود و این فرزند پس آنحضرت با جمعی از سواران متوجه شدند تا کربلا و مقاله نمود و ایشان را همه
خشمه خود را بر کارا بند و سوارانیکه همراه او بودند بر کارا بند فرود آورد و خود بخدا متوجه گردید و کوار و خضر فریاد با بختا نقل کرد پس امیر المؤمنین
شروع بگریه نمود پس بعضی غرض کرد یا امیر المؤمنین چه جز خود را بگریه کرده است و ما اینک از اول فتح است که برکت خضر امام حسن است
خضر امیر المؤمنین بود و بخاطر او دم که زود باشد و با بالبتنه شهید کنند و اسبش را کشتند و همه نماید بگویند از ظلم
که فرزند خضر پیغمبر خود را شهید کنند در مشیخ از ابعاب زمین که مادر خضر صفین حاضر بودیم که خواست امیر المؤمنین فرزند خود را بخدا
و فرمود که این فرزند من جمله نام بر عسکر معایه پس جمله غوی بر مبنه عسکر معایه ایشان از زمین برداشت پس رجعت نمود بخدا
انکه بگریه شد و غرض کرد یا اباها العطر العطر پس حضرت جریه ای داد و نواشید باقی یاد در میان زد و پوسته ریخت او میگوید بخدا
سوگند که دیدم که با خود از او بگریه میاید پس ساعتی او را هفت بار فرمود این فرزند من جمله کن بر طبر شکر معایه پس جمله کرد بر طبر
شکر معایه ایشان از زمین برداشت و مرجعت نمود و باورد سید و جرات حاجت و کف الما یا ابا یا پس حضرت جریه با و اشامیند باقی
اراد در میان زد و جلا درین بعد فرمود این فرزند من جمله کن بر قلب شکر پس جمله کرد بر قلب شکر و معایه ایشان از زمین برداشت و جمله از سواران
معایه را بقتل آورد بعد مرجعت نمود و بگفت پد خود و گریه کرد و جراتا که آنکرده بودند او را پس خضر برخواست و نزد او رفت و میاد و چشم
او را بوسید فرمود ای نوبایه تو که مرا مستعد نمودی این فرزند از اینجهای که در پیش تو من گریه میکنم که کبریه تواند از فرج شادیت یا از زجر
است خجل گفت چگونه گریه نکنم که سه نفعه مراد عرض کرد بر او کرد و پروردگار را سال داشت و بمن رسید جریه کی می طوی و هر وقت که مرجعت
نمودم بگفت تا مرا ساعتی از خیر محبت می نماند و اینها در برادر من جوی حسین را شسته از سواران فرمود پس خضر برخواست و تبر داد و او را بوسید
و فرمود این فرزند تو پیشتر و ایشان را فرزند سو خدا مینامند یا نکند نام ایشان از اول فتح معایه بود و خدا مراد ای نوبایه
بگریانند از هر یک و در بعضی اینکب معتبر مطو است که در جنگ صفین از لشکر معایه زبیران زبیر که بجای آنحضرت داشت خضر مقدس
بنو او را عا طصد فرمود بود که ایام عمر الخطاب با بجهار که توجه بشاها بود ها نما موطن شد بود اهنک مید کرد میان طلبید حضرت امام
حسین از والد ماجد خود و خصم طلبید که در برابر او ایام حضرت بلغم فرقه الفخر را میند داشتند بر انداختند و گریه با شکر امیر المؤمنین ایشان را از آنجا
و حضرت امام حسین پیشتر زبیر را بوسید و بگریه و کشتی نو خدا فرمود نام و بسخوش با بیان نمود زبیر فخر کرد یا نوبایه سو الله اگر امما احکا
من از رخ سنا نوبی کرد که در کس از آنجا بای تو نظر نکنم من چگونه با نوبخار بگریه که بارها دیدام که حضرت زبیر را بر لب دندان سنا نوبی بود که آنکس
فرمود که جو خال را بگفتی میاید پس جریه معایه را با اختیار کرده زبیرا نکفت از امیر المؤمنین مسئله فرکانا جریه ام بر اول رحمت طاعت او
عفو امنا شاست شو بد هک خضر امام حسین این معنی بود که زبیر را بگفت پس کابن سنا انشا استعایان معروض داشت که اول کسی که حضرت زبیر
فرمود از رحمت رحمت رحمت بگریه کشید من نام و مشو آنکه سینه مرا بلطف بگفت مفوض کرد آنحضرت از زبیرا نکفت و زبیرا نکفت
منجانب امام مسلم و زبیر که در سوز خله در تمام شریف استند بر زبیرش بر فضا خود بید بودند و با پیغمبر ایند خضر بود که تا کا خضر امام حسین را دیدند
و انوقت سبب خضر نه ساجد با لای خود خضر را سوار آوردند و زبیر را بوسید من منجانب قبول من پس خضر را کسب امد تا اینکه سوار
شد بر سینه باریک جلد کوار خود و طول کشید نشین او بر سینه زبیر کوار پس من تر سید که آنحضرت بعد از نشین زبیر کوار بر سینه خضر
که او را فرود آورد خضر را سوار نمود و اگر او را نازقی که خود بخود فرود آید بدان هر کسی که ازین نماید بکار خود او این آیت نمود است
گفت من از خانه زبیر رفتم چون مرجعت نمودم دیدم که سوز خله که در پیش تجمه کردم از اینطالت و غرض کردم چه چیز خود را بگریه و در دست خندان دیدم
گرمی نکرانند چیر دست مبارک آنحضرت بود که نظر من بودان و گریه می کرد و در دست خله گریه می کرد زبیر در میان آنحضرت است پس عرض

